

لچو ہر جہاں مقوم ہذا کہ التوبای ہر چند کو اکب صعو و ہبوط میدارند لیکن صعو و ہبوط کو اکب ا
در سایہی دائرہ حیرت فشا تیعنی حیران ساخت کہ با گاہی آئین ہبوط و صعو و ندیدیم و جو ہر
بر عرض مقدم میشود و درینجا بر خلاف گردید کہ جنس عرض را کہ مراد از حرکت بادشاہست بر نوع
جو ہر کہ مراد از زمینہ است تقدم بالشرق لازم آمد و بعضی از نوع جو ہر کو اکب عرض همان حرکت
بادشاہ مراد دارند درین صورت بسبب حرکت بادشاہ بزرگی عرض بر جو ہر پائین ثبوت رسید
در عایت جنس و نوع جو ہر و عرض ظاہر ہم و باین سند کہ در تمام نزدیکان یکے نینہ در میان
ماند بر مذہب نظام کہ بطرفہ قابلیت بر بیان سلم شد مشش نزد تختین بکیر گاہ نظام و
بسیار حوثانی شد و نام حکمی از معتز کہ اعتقادش بر نیت کہ قطع مسافت نامحدود در زمانہ
معدود معتز است مگر بطرفہ الطفر و الطفر بلیند حیرت سلم بضم اول و تشدید ثانی مفتوح نام کتاب
علم منطلق و نام دلیل نزد بان سلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث ثابت و درست نام کتاب
در اصول الی چنانکہ بر بیان سلم بدون قایل بطرفہ گردیدن اتمام نمی پذیرد و همچنین اتمام زمینہ
زردبان وقت ہبوط بادشاہ بعلت ضعف پیری متخذ گردید ناچار ہنگام فرو آمدن از پائی
گذاشتن یکے نینہ زردبان از دم طرفہ نمود یعنی بر زردبان زمینہ فرود آمدہ ہر گاہ زمینہ
باقی ماند حیرت گردند تا بذریعہ طرفہ صورت تطابق اتمام سلم یعنی زردبان با اتمام بر بیان سلم
بطور آید و چون درین مقام مصنف عبارت بجهل بالتفصیل ہبوط و صعو و نوشته احتمالی میبود
کہ طرفہ وقت بالارفتن زردبان مراد باشد یعنی بادشاہ ہنگام صعو و یکے نینہ را در میان آ
بر زمینہ دیگر است کردہ رفته باشد در صورت طی مسافت نامحدود در زمان معدود و بر مذہب
نظام کرسی نشین ثبوت گشت فاصلہ یکے نینہ را مسافت نامحدود قرار دادن از راه است
زیرا کہ برای بادشاہ بسبب ضعف پیری اینقدر مسافت طویل بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

بقول شهور بعضی میگویند که یابی مبارک از زینه آخرین لغزید و زیر افتادند و چند ساعت بهیوش
 ماندند از حضور عبارت مستنفا می شود هم حاضران سید بنوای دل را بر محبت انشا الله
 سوید بالضم تصغیر می رود یعنی حبه اقلب یعنی دانه دل مجرب اول کسور منج ثالت ظفر فیکه در آن
 خوشبو بسوزانند مثل عود و مسیند دانه معروف که برای دفع چشم زخم می سوزند ای حاضران مجلس
 بمعانه این گونه صمود و مویوط که منظر شجاعت با دشا بود سپند دانه دل را بر محبت حبه تغم
 عین الکمال انشا الله در دل کمال اعتقاد جرات با دشا بهم رسانند هم و ناظران آیت و ا
 یجاد آتانه همچون خوانندش این آیه بسیار است و نهم بسوره نون و نوح شده ای و آن
 یجاد الدین کفر و ایقونک با بصارت ما سمعوا الذکر و یقولون انه همچون بدستیکه نزدیک است
 که آنکه کافر شدند بر آینه بلغز آتند و بیگانه و هلاک کنند ترا چشم های خویش آن بیگام که شنیدند قرآن
 را که خواندی میگویند این مرد و یو گرفته است یا با وحی است که او را تعلیم میدهد و لفظ آن مخففه
 از متعلق است و سبب نزول این آیه این است که کوه نظران قریش از قبیل بنی اسد جمع را که بخندند
 بدشهرتی داشتند اختیار کرده بود امید بسیار است نظر ساعتی تا بر تو جمال سید الانبیا صلی الله علیه و سلم
 با سبب عین الکمال از ساحت عالم محوسات در حق سجده جل جلاله برای عصمت و از چشم بد این
 آیه فرستاد و برین بنا بر برای دفع چشم زخم خوانند یعنی امر است حضور از این عقیدت و ارادت که
 حضور بادشا و داشتند بر صمود و مویوط با دشا که با کمال عظمت و شوکت بود این آیه خوانند تا
 عین الکمال محفوظ و محروس ماند و اشاره بدین که ناظرین با دشا در همچون قرار دادند که چنین
 حرکات لغو و حشو نباید هم طریقت پناه شریعت و دستگاه قاضی القضاات قاضی عیاض در
 شفاعت قلگیان از غوای آیت پروردگاری شفع عند الله لایزاله ما فعل شده نزدیک تحت
 آمده خواست که سخنی بر کسی نشاندش طریقت راه برسم اولیا را الله شریعت راه و در راه

و در پیگردن خدای تعالی بر بندگان در بندگی قاضی عبدالله نام قاضی لشکر بادشاهی که خطا بود
 قاضی القضاة بود شفاعت عفو خواستن بر کسی نشاندن کتابه از دست کردن موقوف دادن قایم
 مسطور در بیاره هیتوم مسوره بقصر واقع شده ای که است آنس که او در خواست کند از انبیا و ملائکه و غیره
 لیکن نزدیک خدا و در قیامت کسی را مگر به توری او که اجازت شفاعت دهد ای قاضی عبدالله
 را مناسب بود که اول استیجاب و استیذان با دشا می گرفت در صورت مرضی مبارک شفاعت می نمود چنانکه
 روز قیامت انبیا و ملائکه بی اجازت الهی شفاعت نخواهند کرد لیکن قاضی مسطور مضمون آیه مذکور را
 فراموش نموده و یکایک متصل تحت آمده خواست که سخن خود را در شفاعت اهل قاعه رونق دهد و در پیش
 شاهنشاهی در تحت و آیت کرسی ظاهر هم شکلی بیسی الا نتاج ترتیب اوده بعضی اقدس و عالی رسانیدگر
 شکل معنی صوت و مانند در اصطلاح منطقیان صورتیکه از دست صغری کبری بزرگم و وسط بجهت
 آید بدین نظری و آن آنست که نتیجه اش بیکر حاصل شود و نتایج نتیجه دادن ای قاضی هنگام رسیدن
 متصل تحت محاسبه کوز خاطر خود یک شکل بیسی الا نتایج و شفاعت اهل قاعه ترتیب اوده بعضی اقدس
 بادشاهی رسانید چنانچه آینه میان آن شکل نماید هم صغری موجب کلیه باین وضع که ابو الحسن و
 لشکر یانش همه مسلمانند و کبری موجب جزئیة عمل بر یک بعضی از این جانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند
 نتیجه اینکه جدال مخالف شرح معنی و تمام منافی دین متین است صغری با اول مضموم در
 اصطلاح منطقیان نیز اول قضیه که آنرا مقدم نیز گویند موجب شبهه ضد سالبه کلیه که بر همه افراد صادق است
 آید خلاص جزئیة وضع نماید منطور در روش و زانیدن بچه و کبری از جزئیات قضیه ضد صغری
 که در ابطال هم مستعمل با اول مضبوط منافی ساکن قبایل و فکر و با لشکر و غیره جدال حکومت کردن شرح
 راه همین ظاهر و پیاقتان بکسرتان با هم گشت و سخن کردن منافی است و در مخالفتهای قاضی
 اول این سخن گفت که خود ابو الحسن و همه افراد لشکر او مسلمان استند پس این شبهه صغری موجب

کلیه که دید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر پادشاهی نیز مسلمان باشند که هر روز در محل نشسته
 و این قضیه کبری موجب جزئیة شد و نتیجتاً این هر دو اینکه جدال و قتال میان اهل اسلام و غیر مسلمان
 درین متین محمدی منع است پس پادشاه این باید که با وصفت ثبوت اسلام چنین جنگ و جدال نماید
 شکل اول شکیلیت از اشکال منطقیه که انتاج آن بهر صورت نیز اگر اشکال باقیه را بطرف او رجوع کرده
 نتیجتاً برمی آید چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال است پس نتیجتاً اول العالم حادث برآمد
 اوسط که متغیر باشد و این را بدیهی الا انتاج هم از جهت گفته اند که در بر آوردن نتیجتاً از وی
 لاجرم همیشه و در شرط او آن است که قضیه اول در آن عبارت از صغری است موجب می باشد و قضیه
 ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هر گاه که این شرط یافته شد قطعاً انتاج آن بدیهی خواهد بود
 و ضرب نتیجتاً آن شرط چهار است صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه صغری موجب جزئیة کبری موجب
 کلیه صغری موجب جزئیة کبری سالبه کلیه صغری موجب کلیه کبری سالبه کلیه و هر چه خلاف این قاعده است
 انتاجش بدیهی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که صفت ترتیب اوده بدیهی الا انتاج گفت خلاف
 قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجب کلیه و کبری موجب جزئیة باشد و فی الجمله
 نتیجتاً دیگر اینهم از سفاهت منطقی فکری است که چنین شکل را بدیهی الا انتاج ترتیب اوده بر ضرب
 پادشاه رسانید و بعضی اهل استدلال درین فقره اطلاق خطا را در صفت میانند و اگر چه در مقام اطلاق
 در نتیجتاً که صفت با آورده از شکل مستطوبه موجب قاعده منطوق بر نمی آید که این هم چون اخبار برتوبه
 این محترم و جهت التماس آنکه عقد جرایم کرده ابو الحسن سهروردی صفت جنایات ناکرده بندگان
 در گناه فرمایند مثل اخبار یا لکن خبر داون قدمه بالکسر ثانی می شود و گردن کترین مراد از قضیه خاصی می باشد
 صغیر محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه یعنی گناه خاصی میگوید خبر داون احکام شرعی
 برگردن من و جهت نیز اگر از مکرر علماء استمراء عرض خلاف شرح کردن جدال و قتال بحضور پادشاه

نموده التماس آن سیدارم که آنچه ابو الحسن گناه در قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناه بندگان
 بادشاهی نموده اند یعنی گاهی از ایشان قتل نفوس بعین ساید و عفو و مسامحه فرمایند هم زیانیکه سخن بیجا
 رسیده نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود شایسته هرگاه قاضی عبدالله مخالف مرضی مبارک
 اینچنین سخنان حشمت شریف بعرض بادشاهی رسانید صفت بیگانه که بادشاه جهان بر غضب
 شد که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تعریف علم بادشاه بسبب آنزدگی بر حق و کلمه
 صدق و در قاضی و قضا صنعت استحقاق ظاهر هم فی الحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی
 بر مقدمه دارد که مقدم و تالیث حکم استوی و شوق تقیض مرضی طبع مقدس و معالی بود شوق فی الحقیقه
 تصدیق مترادف فی الواقع قیاس قلیت که ترکیب آرد شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است اقترانی
 و استثنائی اقترانی آن را گویند که در نتیجه بهیته مذکور نباشد و با دیه مذکور باشد چنانکه در مثل العالم
 متغیر گذشت و استثنائی آن را گویند که در نتیجه با دیه و بهیته مذکور باشد مثال ذاکانت لشمس
 طالع فالنهار موجود لکن الشمس طالع نتیجه برآمد لکن النهار موجود دلالت بر نتیجه قسم است
 تضمین التزامی مطالبی آن را گویند که جمیع لغظ جمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان
 تضمینی آن را گویند که دلالت لغظ بر جز معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان بر مناطق
 التزامی دلالت انسان بر جمیع ملزم خود مثل الانسان کاتب یعنی چون در شکل ترتیب داده
 قاضی نتیجه بهیته مذکور نبود و اینها در قیاس اقترانی قرار دادند و اصطلاح این منطوق در قضیه حملیه
 است که موضوعی و محمولی محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان و عکس این چنین باشد
 بعضی حیوان انسان و در شرطیه است که مقدم را تالی و تالی را مقدم سازند چون انکانت لشمس
 طالع فالنهار موجود و عکس این چنین باشد انکانت النهار موجود و اما الشمس طالع و شوق بالکسر تشدید
 قاف معنی صوت و طور تقیض رفع اشی باشد چون انسان که اصل است و الا انسان تقیض

ای مقوله قاضی دلالت الزامی برین دارد که خدا اول زمانی است که استی و شوق یقین میگفت که هر
طبع بادشاه همین بود ای میگفت که مالک و لشکر یا نش هر مسلمانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز
مسلمان اند و ای میگفت که ابوالحسن و لشکر یا نش مسلمان هستند و بعضی از جانب پیر مسلمان هستند
با حکم امری ثابت نمیشد و لطف دلالت الزامی اینکه دلالت الزامی معنی لازم خود را گویند
یعنی اسلام بادشاه اصلی نبود و دیگر خود برای نام لازم گرفته بود پس قاضی برین دلیل عالمگیر را
مسلمان میگفت هم بنابر علی بن ابی طالب حکم سبانه حکوم بشد و بنابر علی بن ابی طالب
حکومیت محکومت طران موضوع مثل نید قائم نسبت قائم طران نسبت محکوم و حکوم به بنیاد
و بنابر سبانه حکومیت منفیه ای بادشاه بسبب کمال غضب حکم بنابر سبب ای اخراج قاضی داد هم
جواب به دلالت مطالبی اینکه ما میدانیم که فرقی شدن زیر خاصه نوع سافلست نه عرض عالم
و تو از جنس عالی خواهی بود ازین جهت در عایت بدلائل تقنینی محکوم علیه شد که یعنی تمام شکرست در جمیع اولاد
مثل معنی دلالت مطالبی تقنینی گذشت نوع برتر است نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوع
که بر جمیع انواع تمام بنشیند و بر جسم نامی حساس متحرک بالارادت که جسم نامی نوع عالیست که قابل
او نوعی نیست و نوع متوسط نوعیکه با بدین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که با بدین انسان
و جسم نامی واقع شده و نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که با بدین نوعی است
کلیات خمس جنس حاصل نوع خاصه عرض عام جنس آنست که در اقل و مختلف است دلالت کند
مثل حیوان که بر فرس بقدر غنم و انسان و غیر تمام دلالت کند حاصل آنست که هر دو به نوع راز
مشارکات جنسی مثل ناطق که انسان را تمیز داد و مشارکات جنسی نوع آنرا گویند که برادر متغیر
الحقیقه دلالت کند مثل انسان که برزید و عمر دیگر و غیر هم که متفق بحقیقه اند دلالت میکنند
خاصه آنرا گویند که مختص نوعی باشد و نوعی دیگر یافته نشود مثل ضحاک که مختص بانسانست

عرض عام که خاصه جنس باشد مختص بنوعی نباشد مثل مشی که خاصه حیوانست مراتب جنس بر که قسم است
 جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه بافوق آن جنسی نباشد مثل سبزه که فوق آن جنسی نیست
 و جنس متوسط آنکه پایین عالی بسافل باشد مثل جسم جنس سافل آنکه تحت جمیع حیوان باشد مثل حیوان و نبات
 هر دو از حکوم علییه بشدن معلوم شدند و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام مشترک آن کلی را گویند
 که در جمیع افراد خود مشترک باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب داد که با چون همه سافل در ازل از مرتبه
 زری یافتند بدلیل مطالبی میدانستیم که این خاصه همین نوع سافلست و مختص بنوع دیگری نکرده علماء که
 این جنس عالی انبیت حالیا که توارب جنس عالی استی و همچنین سخن گفتی بدلائل قضیه دانستیم که چنانکه تو بجا
 آمدی که در قضیه زری شدی همچنان عالی و سافل فی نفسه زری اند یعنی از ازل قله زری شدت گرفته اند از سفارش
 ایشان حیوانی هم و تو چون فصل بعید از شرطیه و میداری و در افتاده ایمان بار اولاد و ام فانی در
 داده سبب فصل بود و قسمت قریب بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل اطلاق
 و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لا دوام بود و قسمت لا دوام ذاتی و لا دوام
 وصفی لا دوام ذاتی آنکه با هیبت انما لازم نباشد که انفس و لا دوام وصفی آنکه هیبت با هیبت
 لازم نباشد که الکتابت ایجاب از لا دوام مراد غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب قانون ای چون
 قاضی بادشاه را از قال صلی منعم خود و شفاعت قلعگیان کرد و بادشاه جلال باطل قلععه منتره
 جهاد میدانست لهذا در جواب تقاضی گفت که تو از قانون میداری و در افتاده ایمان بار اولاد
 یعنی غیر مستقل میدانی که از آداب جهاد باز میداری هم رسم سلطنت این بود که ترا بخدی رسانیم
 اما بر حکم کلی همین جزئی گفتا فرمودیم که بجز او وسط قضایا اطلاق نموده ازین لشکر بیرون بروی
 رسم قاعده و قانون و در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه را گویند مثل تعریف انسان با حیوان
 خاصا که پس ضحک خاصه است حدس را در اصطلاح اهل معقول تعریف با س قریب یا مندر مثل تعریف

انسان یا حیوان ناطق و ناطق خاصست کلی تمام خبری اندک معنی اصطلاحی این الفاظ بالاکت
 و اوسط قضایا پذیرا گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه برآید مثل العالم تغیر
 و کل تغیر حادث فالعالم حادث نتیجه برآمدنی قانون سلطنت این بود که ترا بعضی این چنین گشتای بسیار
 رسانیم لکن بسبب حکم کلی همین قدر برای خبری یعنی اندک کفایت کردیم چنانکه اوسط را از قضایا دور
 نمایند از لشکر دور شوی بدانکه در بعضی نسخ بعد فقره اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی
 در آخر بیت اردو باشی روی در لغت رسیانی را گویند که بدان پای ختم بر بند و در اصطلاح اهل قافیه
 حرفیکه بران بنای تمام بیت باشد در رعایت آن در همه شعر واجب است بدینست جمع بیت بمبغی خانه
 و کلام موزون معنی که قابل بالقصد گوید و آن را شعر گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت
 میباشد همچنان تو در آخر خانهای لشکر باشی و تخفیس روی در روی در رعایت بیت ظاهر و چونکه
 در فقرات اولی اصطلاحات منطلق مرعیه داشته و این فقره خالی از تلازم علمند گویند است لهذا داخل متن
 نموده شد هم بعد از تمام سخن قاضی عسکر را خارج فرموده به نگاه فرستادند تا بیکر مراعات قانون خلقت
 در منطلق خود نموده خطا در فکر نمیکرد باشد مثل قاضی عسکر لقب قاضی عبدالله چنانچه تا حال همان
 لقب مشهورست نگاه بر وزن کراهه یعنی جای نهادن نقد و جنس و غیر هم و آن منزل در آخر لشکر
 میباشد تا حرف علت مراعات نگاه دهمتن قانون قاعده و سطر و این کتاب در علم منطلق گویند
 و نیز نام علمی که برای نگاه دهمتن زمین از خطا در فکرست چنانکه در بعضی نسخ و انقض شده است منطلق اولی قانون
 قصم مراعاتها الذین عن الخطا فی الفکر و مراد از دیگر دیگر بار یا یکی یکی از شاه به نگاه سخنان
 مذکوره بالا را تمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبدالله را از لشکر خارج نموده در نگاه فرستاد تا دیگر بار
 در گویانی خود رعایت قوانین سلطنت نموده چنین خطا در فکر نماید و پاس سلطنت از دست نداده
 مطابق مرضی پادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کسی از

عزت گرفته خلافت قوامین سلطنت عرض نماید تا اینجا التزم منطلق تمام شد حالاً آغاز سلسله دیگری نماید
 هر سه لقب کبیر و محاصره شروع بکنند بود امر وزیر بچوالی بروج رسیده نوید پر کردن سبابت و آتش
 زدن کشتی شهرت کشیدش لقب بفتح تین راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن بدو با الفتح ابتدا
 کردن خضر بفتح های حمله کردن نوید بضم نون بمعنی خبر خوش ای از وزیر یک یا دو شاه محاصره قلعه نمود از همان
 روز سه لقب دن شروع شده بود امر وزیر آن هر سه لقب کرد و نواح بروج رسیدند و مشهور شد که یاروت
 پیروا بند کرد و آتش خواهند داد هم بعد از این شش ماه پیش مشایخ کبار از روی حال فی الحال خواب
 دیدمش مشایخ کبار مراد از پیرزاده بادشاه که شیخ احمد سرمندی بود حال کیفیت مذاق در روشی
 فی الحال فی الفور در حال اول بهیاست از روی کیفیت مذاق در روشی و یا آنکه مشاهده حال ظاهر
 که پر کردن باروت در لقب و آتش زدن باشد ای شیخ مشایخ کبار یعنی شیخ احمد سرمندی چنان ظاهر کرد
 که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب بنماید مراد اینکه چون شیخ دانست که باب مسلمان
 فتح قلعه میباشد از روی کذب دروغ بیان خواب نمود تا کشف کرامات من ثابت و تحقق شود
 خلاصه واقعه آن بزرگ و الاجاب منظر کرامتهای عجیب که خوابش بیشک بیدار است و بیدار نشین یعنی
 خوابش واقعه حالیکه در عالم خواب بنید بزرگ الاجاب منظر کرامتهای عجیب مراد از پیش مشایخ
 کبار در لفظ عجیب است یکی که شیخ منظر کرامتهای عجیب یعنی شیار بود و دوم اینکه منظر کرامتهای
 عجیب مطلب از حصول که یک معتقد آن نگردد و منظر اسم ظرف و اسم فاعل میتواند شدگان
 صفت ای شیخ احمد سرمندی که بزرگ الاجاب منظر کرامتهای عجیب بود و از کمال بیدار
 خواب و بیشک بیداری و بیداری او بعینه خواب درین بهیاست یکی اینکه از کمال بیداری خواب
 او بیداری و بیداری او حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری خواب نبود و دوم اینکه سبب
 کمال غفلت بیداری و خواب و حکم تساوی داشت و این خالی از ظن نیست خلاصه خواب و این است

هم که حلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیروم شد حضرت پیروم شد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی
 تبار آن سامی مرتبت که میفرمود بر آسمان رستم و خدا را دیدم از من پرسید که نزد من در چه حالی در اند
 گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند حقیقه مرصع بمن داده خصت کرد و گفت بروید خلق مگر راه
 میشوند احوال یک پشت در میان گذشته و آن حقیقه موردی که بخواه تاج خردوس غلوا دست بعد از
 چند گاهی برمی آید و بر سر که زیارت چندان هجوم عام میشود که در چار و پنج روز و حامس با وزیر است
 و با حجاب آسا از کلاه حیات عاری میگرددش کاف بیانیه بر حلقه مرصع در احوال سلسله در شیخ آیین
 خاندان شایع ارادت خویش کردن و در پیشدن سجاده بفتح اول تشدید تالی بمعنی مصلحت
 نشین بریدی که بعد از مرشدی مقام مرشد نشین مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق دوست با
 پیروم شد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالی تبار مراد شیخ احمد سرهنندی و آن بمعنی آنقدر
 سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود در اینجا مخدوف و مخدوم مراد از اولاد جد بزرگوار حقیقه
 کلفی و شرح آن بالا گذشت از دعای حامس از رحمت معنی انبوه و در اینجا بحسب بقصد خواب شیخ احمد
 سرهنندی ای جد مطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میگردد که من در خواب دیدم که
 بر آسمان رستم و حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که نزد من در چه حالی در چه حالی
 دوام که بدعای عمر و دولت شما مشغول است جناب باری تعالی بود حقیقه مرصع عطا نموده خصت نمود
 که در دنیا بروید و بدایت کنید که خلق مگر راه میشود چون شیخ از خواب بیدار شد بر بیان معتقدان خود
 حال خواب بیان ساخت و یک حقیقه بر بیان نمود که این از عطای باری تعالی یافته ام معتقدان
 تصدیق خواب نمود و هر سال نماز زیارت آن حقیقه مجتمع میگشتند و درین تقریر صریح است که دیدم
 خدا پرسید من احوال مخدوم مراد و عطا می حقیقه خلاصت شرح من است و جواب جد بزرگوار که
 بدعای عمر و دولت شما مشغول اند نیز خالی از سفاقت نیست چه خداوند عالم که حی الامیوت و

از دولت و جاهت محتاج و عامی بطور نیست پس این چنین کلمات جد بزرگوار را با کبر و زور و بلاهت
و حماقت بود این قدر نمیدانست که این سخنان با کمال خلایق عقل و فطرت و هر گاه جد بزرگوار در عین حیات
این چنین کلمات بمعنی بر زبان می آورد بعد وفات یا بنیره خود هر چه در خواب گفت چه محل اعتماد و آنچه مصنف
گفته که احوال یک پشت در میان گذشته آنچه اشاره برین است که تقدیر عوام الناس سفیه و ابله هستند که تصدیق
خواب عطا می دهند که حکم تاج خروس را در یعنی قابل تضحیک است نموده با وجود گذشتن یک پشت برال
بنابر باریت آن جناب بکثرت و جمعیت فراهم میشود که اکثر مردم از کلاه حیات عاری میگردد یعنی در معرض
هلاک می آیند و تقریباً نصف آن خروس قرار دادن لطف خدا و او تقصیر حباب حیات ظاهر
الحاصل آن بزرگوار بنوعی که از مشرب خواب بمر وقت ارشاد و اولاد و اولاد و اولاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوا
ندیدنیاز است بهای بخوری و بخش یا نمیسری شش حاصل کلمه اختصار جمیع گذارند و جمیع دستار از
خروس ارشد رشید تر اخلاص جمیع خدا یعنی بنیره ما رشاد اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
قسمی از شیرینی ای حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که جمیع را گذشته از دنیا رحلت کرده بود و با حکم خروس
میداشت مشرب در خواب شیخ احمد آمد و گفت که ای پسر طعمه و حالات نذر دنیا تا که خلاصت می آید تنها
میخوری و حصه یا نمیسری یعنی با اهل عالم بدایت غیبتی که بر حلوا و طعمه فاخته من برهند و تقریباً آنست
که جد بزرگوار چندان حریف و گریسته از جهان فانی در گذشته بودند که در عالم خواب اول طلب طعام و حلوا
از فرزند خود نموندند و هیچ گفت ای جد و اولاد مقام حلوا و طعام درین عالم پریشان خاطر عالم جمع میشود و شکر
شیخ احمد در جواب گفت که ای جد بزرگوار از آنکه خاص و عام پریشان ندان و حلوا که بر میسرده هم پریشان
درین بساط تقدیر استهلاک اند که اکثر مردم در آن و حلوا نمیدهند شش بساط بفتح ج و اول شکر می آید
نداشته باشد و جای جان کردن مهم را نیز گویند مستهلاک اسم فاعل یعنی طلب کنند و هلاکت ای در دنیا
درین مهم قلعه تقدیر محنت کش و جانفشان و مستهلاک اند که اکثر بزرگواران و بزرگان خود فاخته بر زبان می آورند

و تا به سرچشمه رسد و دست که اکثر فاتحه بر زبان در صلوات میشود هم من خود از دست این مردم مردم شن
 مراد از این مردم مدائن یعنی منکه زنده ام کسی از هر دیوان برای من نان در صلوات نمی آرد که اوقات بسیار غایم
 و آنچه بخت قریب اهل آن سید عالم تخمین مردم با دل مضبوط و مردم بصر اول ظاهر هم خلیفه آن سید که در گذشت
 این قلعه دارد از هر کس مای که بخت پر کردن خندق مهیا میشود و یک کسیر باس را و صنوسا خندق بدست خود
 دوخته با وجود اینهم قلعه بدست نیامد و حصار از بنا یافتند و خلاص بحال خود در مانده اند تو حقی در مضبوط
 شدن قلعه که آن زمان صلوات بسیار خواهی یافت مثل خلیفه پادشاه عالمگیر بدست اول و تشدید ثانی
 سعی کردن بلکه که معنی رنج و سختی کار که خلیفه در قوره شیخ احمد بعد بر گوار خود در عالم خواب میگوید که
 اتهام تنها خوشی نان در صلوات بر من بیست زیرا که حال خاص و عام در پیشانی صلوات بود که بدست اول بریا
 کز هم باقی ماند خلیفه وقت یعنی عالمگیر پادشاه جانشینیت که از بس صلوات در فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
 خلیفه های که بخت پر کردن خندق مهیا و طیار میشود و یک صلوات کسیر باس پادشاه و صنوسا خندق یعنی بحال
 طبات بدست خود دوخته تا همراه دیگر خلیفه با در خندق اندازد و بدست آن یورش میرسد و قلعه فتح گردد
 با وجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از بنا یافتند و خلاص یعنی اهل دنیا بدست چنین تهدید پادشاه بسیار خواجه
 در امور معاش اند پس کسی نان در صلوات از کجا آرد که من در بدست خلیفه در فتح قلعه کن که آنوقت مردمان از
 تر و جنگ فرار شده اند و نیاز خود را بندگان در صلوات بسیار خواهی یافت در محاصره اهل قلعه خلیفه یعنی خلیفه
 مستحکم است پس کسیر و خندق آن بدست تمام دارد در نصیحت تقریض ظاهر هم سبحان الله شه سویت
 که صلوات آتی میباشد پس اینهم از کرامت آن رخ گشت که در جنگ می خواهد پیش فرقه بدست موصوف
 است سبحان الله که تعجب صلوات آتی صلواتی باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دو تنان می پذیرد و بخش میکنند
 معنی میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اخین است که صلوات آشتی میباشد در جنگ ایضا صلوات
 در جنگ بخش میکند و حضرت اینهمه محالات در جنگ صلوات از فرزند طلبیدند پس این را هم از کرامت آن بزرگ

دانست هم حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
 یا دروغ شیخ قسم خوردش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن
 بادشاه شنید خیر او را احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
 قسم خورد که زنت است هم آن بلند مرتبه ترین مرتبه بود و حال از او دیدار شود و بشارت
 بزبان که در همین دو هفته روز ما قلعه را گرفته سید بهیم و مردم قلعه را همه میگوریم و شما را
 میگذاریم و نه بیگانگان را **شش** مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه
 بشارت بالضم و بالکسر بمعنی خیر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه تصدیق حال کیسه
 دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود دیدار شود با دشت شاه مژده رسان که در همین
 عرصه دو هفته روز من قلعه را گرفته سید بهیم و مردم قلعه را همه قید میکنم زنت نار اخواهم که زنت
 و نه بیگانگان را هم اما کیسه که خلیفه بست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
 پر کند وزیر دست و پا افکند باید که از زرد پر کرده بفرزندم دهد **شش** ای اگر چه
 من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته حواله بادشاه می نمایم لکن شرط این هم بست
 که بادشاه کیسه را که بست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش پر نماید و در وقت
 انداز و تا زیر دست و پای اهل یورشش با پایاں شود بلکه باید که آن کیسه را از زرد پر کرده
 حواله فرزندم کند باینکه درین مقام تعریف است که هرگاه شیخ احمد سر مندی حال بگردن نقب
 باروت و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورشش قلعه فتح خواهد شد لهذا نخستین
 خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا کرامت شیخ و جد بزرگوار نسبت کرد و در میان
 خواب هم طمع را از دست نگذاشت هم هرگاه حضرت پیر و عده دو هفته فتنه فرموده باشند
 دیگر بیاید **شش** منظر بالضم منقول شیخ بمعنی زارم کردن ای صفت میگوید که هرگاه حضرت پیر که گرات

شان بالا گذشت در شیخ قلعہ و عدہ و دستہ و زفر مروده باشند دیگر چپا قیامی قلعہ گویا فتح شده است
 و در اینجا استراخا ظاهر کیا و صفت خوابی بدین شیخ احمد سندی در عدہ و دستہ روزی که درین صبر گویا بدین گذشت
 و قلعہ فتح شد هم شیخ هم در ایفای تدابیرش بسیار داند و حقیقی لایق و از اهل خیرت محسبند بمانند آن کسیه
 و در خدمت مقدس با یک چه قدر کلاکتش شیخ ملوای شیخ احمد سندی ایفا ادا کردن حق کسی خیرت
 با کلاکتی و از موفقی اهل خیرت مراد و انصاحان با دستانه محسب تلاش کردن کسیه خرابی و زویم و نیز لایق
 خصیتین یعنی حال طبع حضرت پیر بادشاه و جد بزرگوار شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و حال طبع شیخ
 احمد بطور این است که بنا بر وفا کردن زندان که بادشاه هنگام دوختن کسیه بود یا طریشا در موزه جد بزرگوار
 جستوی بسیار یافتند و مقدور و انصاحان بادشاهی که از اهل انباشت میگویند که کسیه دوخته دست بادشاه چه قدر
 کلاکت یعنی هر قدر وسیع و کلان خواهد بود آن قدر زرد و زرد خواهد گنجید و معنی دوم کسیه بطریق هنر ظاهر
 هم خاطر ازین خواب اگر چه پریشان بود جمع شد و تاکید بر پویشش رفتش درین فقره ایست
 اهل انیکه خواطر مردم ساگر بادشاهی اگر چه سبب غمستخ و حمل مصائب ایشان بود لکن این خواب که شیخ دید جمع
 گردید و دانستند که نفع قلعہ جلد خواهد شد و دوم لشکرشاهی نقد را حرم بود که خاطرشان ازین خواب زیاد
 اگر چه آن پریشان بود یعنی لیاقت تصدیق شدت جمع شد و تاکید بادشاه بر پویشش رفت هم
 آری قطع نظر از بشارت میری یا بشارت میری شیخ فی حد ذاته میری اندر بر سر خود میری شیخ اینجا
 مقوله مصنف است در اول میری میری مای نسبت و در دومین مای وحدت امر از پیر و میر همان جد
 بزرگوار ای قطع نظر از بشارت پیر یا اشاره میر که در عالم رویا بیره خود نمودند فی حقیقت شیخ احمد در
 حد ذات خود پیر و بر سر خود میری هستند یعنی ایشان که از پیر و میریتند هر چه از زبان خود گویند همان
 میشود پس حاجت بشارت جد بزرگوار او چه درین ایست که شیخ در ذات خود پیر یعنی بسیار منفق
 بر سر خود ایستند لیاقت میری میری میگردانند از هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حد ذات سن

کشف واقع شده و خاص بر ایشان وارد گشته **سلس** وضع طرز و روش و بجهت آوردن تکلف و خشکی
 حدیثت بالغت نوشتن نمانگی و نومی دادن اول چیز حدیثت سن ایام طفلگی کشف ظاهر شدن اشکاف
 خارق معنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آنکه جویت و لوطی امری در میان از اوضاع شیخ نقل نمایند
 که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات بر ایشان وارد گشته یعنی از حدیثت سن صاحب کشف خرق عادت
 هستند زیرا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ مسطوفی بگفت در ایام طفولیت کشف و خرق عادت خود ظاهر بود
 یعنی اصحابی بود و نیز ایام ثنویت که شیخ در بوزار حدیثت عارضه لوطی است میباشند هم در ایام صداقه
 از حضرت شیخ بسیار منقول است از جمله یکی بر یکی از مردمان نظم در آورده سواوش در بیاضن چشم این بسیار
 در آمد واقعه را با این واقعه مشرف ساخت **سلس** در جمع رویت بمعنی خوابها سواد مسوده بیاض سفید
 و نیز شمی از ساخت کتاب که بران اشعار روید میروند شخصی که مهارت خواندن داشته باشد واقعه اول
 و قانع حیدر آباد واقعه دوم معنی خوابهای از حضرت شیخ احمد خوابهای صداقه بسیار منقول شده است از جمله
 خوابهای خواب یکی از مردمان شیخ نظم در آورده مسوده آن در بیاضن چشم این بسیار معنی مصنف
 در آمد خواب کوره را درین قانع حیدر آباد مشرف ساخت یعنی نوشت در عایت سواد و بیاض چشم
 واقعه با واقعه ظاهر هم شیخ در خواب بی شیطا زار برترین بن موز و ایمان **سلس** خواب مطوم
 اینست که شیخ احمد شیطان را که برین بن معذ و ایمانست در خواب دید هم ز صفا بسکه دل چو آینه
 ساخت بر آن لعین همین که دید شناخت **سلس** ای شیخ ازین صفی که در اول آینه ساخته بود بجز
 دیدن شیطان را شناخت دیگر بهیام اینکه مقتضای مثل شبهه که علی را اولی شناسد حضرت خود
 شیطان بودند که شیطان شناختند هم بلامت عقاب پیش گرفت بر سرش زویی و پیش گرفت
سلس هم آواز داشت و بلند ضد زیر و نیز بعضی هر جنگای شیخ شیطان از راه عقاب یک پیچ
 زد و سخنان بلامت آینه کردن آغاز بنیاد هم که چنانکه کنی تو ای مردود شده از درگاه خدا سطر و روش

مردود و مطرود مترادف یعنی برانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و برانده در نگاه الهی اینچنین است
 و میسر و جز آنکه میسر یعنی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطریق ضلال حلقه دوم را مثل ضلالان با لکه گمراه
 گردانیدن حلقه دوم معروف و نیز کنایه از شهادت شیخ و لفظ سگ بعد از ای مقدر یعنی شیخ گفت که تو آن
 سگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دوم خود را طوق ضلال ساخته با آنکه تو آنکس هستی که خلق را گمراه
 کرده ای پیش چنین با آنقدر در ضلالت افکنده ای که ایشانرا سگ شمله ایشان را طوق ضلال کرده است
 و با اینکه ای شیطان تو شمله دستار فضیلت که آرزوی بودی بسبب آنکه ای بحال خود را تو تک نمودی و آن
 شمله حلقه دوم هم اینهمه طاعت در کعبه و سجود و بهر خواهی خلق در عالم بود **ش** اغوا گمراه کردن
 و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت عبادت حق تعالی که کرده ای محض آن
 گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان مشهور و معروف است هم بهر دیگر چون شیخ بود بکار بند
 ازان ضربت خود بیدار نش ای هرگاه شیخ در خواب سر جنگ دیگر بر شکر شیطان بنزد از صد ضرب
 دست خود بیدار گردید هم چون تشنه در خواب شیرین جست دید ریش خود را در دست خود دست کش
 ای هرگاه از خواب شیرین تشنه یعنی در غم و خصمه بیدار گردید ریش خود را در دست خود یافت این خانه
 در تمیخت تا بشد هم جنگ با دیو نفس آمده بیاور خنده و در ریش خود سرداش خنده زدن خندیدن
 و تشنه کردن مردمان گنگشتن ای شیخ را بیاور آمد که من در عالم خواب با دیو نفس خود جنگ میکردم
 یعنی خنده نموده ریش را از دست بگذاشتم که کشف است صحبت این که خیزه هر که شک آمد بود و گاه
 من معنی کشف با لامر قوم شد ای صنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر صحبت هر که را
 درین جنگ باشد و کافرت و تعریف صریح که هر که شیخ را شیطان نداند کافرت هم سر کرده منبیا ن
 اخبار و آثار پیش آهنگ مجربان اوضاع و اطوار که با سوسوی محله و بازار ماسور و محکومت چون صوره
 شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند درق گنجینه صفت و ارسیده از بهر جان بر گرفته حالی باین نقل **ش**

متن سر کرده بکاف عربی مدال محله یعنی سردار و اخبار جمع خبر سر کرده اخبار مراد از او و غده اخبار آثار
 جمع اثر یعنی خبر پیشتر و قافله لشکر را گویند و پار با می که پیشتر پیش بوده و هر جوانی که سر کرده و پیشتر و نوع خود
 باشد جاسوس است پس گفته شد مثل منبری حاکی حکایت گفته ای دارد و غده اخبار چنانکه مهره شطرنج بهر خانه میرود و غده
 بخانه گردیده در حوال هر یک وضع و شریعت می یافته برینگونه بیان میکند که آثار و رسالت نظم کشیدم و آن نظم است
قصیده شهر آشوبش شهر آشوب قسمی از کلام که در آن بیان پریشانی و سیاهی تمام شهر
 باشد هم درین ملک خراب آمد و ز کس را نیست مدد مانی چون کج افتاده اند این شهر در کج ویرانی نش مژد از ملک
 حیدرآباد و خراب ضد آباد یعنی درین ملک خراب حیدرآباد از پریشانی و تباہی کس را ای این لشکر را سامانی نیست
 تا آنکه اهل بیخ که قدر دان آن تها بهر جای باشد مانند خزانه در گوشه ویران افتاده اند و کسی سپرد و در زمانه حکیم
 گنج را بویزان میگذاشتند و تخمبیس گنج و کج ظاهر هم لب سردی رسیده خلق را افراط ناداری بد که معنی هم ندارد
 این نشان حرف بخودانی نش سر حد نهایت به چیز فیه معنی حد حاصل در زمین با فراط از حد در گذشتند
 ناداری و مفلسه سخندان شاعر و یابی صوتگیری ای خلق سر گذشت ناداری بدان حد رسیده که در کلام هم
 شاعر معنی را هم نمیدارد و الفاظ کاف معنی محاست هم سپاهی هم میدان قناعت میکند جولان سر شمشیر و پرورد
 دم آبی لب تانی که در مصر ختانی لغت از مرتب ای کب شمشیر زمان سپیری حال سپاهی لب مغلسی بجای رسیده
 که در میدان قناعت جولان نماید یعنی از حصول آب بنان کمال مال بویس شده و شمشیر بجای هم آب سپر
 بمنزله لب نان میدارد و در آن قانع نیست با اینکه شمشیر سپر که در دست افواج ابو الحسن می چند آید و در آب لب
 نان نهیوه قناعت میکند که ازین قناعت شده و اگر سنگ و تشنگی تجات خواهر یافت هم طریقت هم طریقت
 میدارد و همین جسنی بر نباشد خوبتر از شربت و نارد مانی شمشیرت وینا قسمی از شربت و همان مداج بود
 بعضی نسخ بجای در مانی لب مانی و تشدید ثانی واقع شده یعنی انار و صوت اول با نیطوری معنی تو گفت
 که طریقت با همین فکر است که دینار حاصل باید کرد و لهذا برای هر کس نسخه شربت وینا می رسد و در صوت تمام

با نخل که طیب شربت و بنار را فضل از شربت نام می دانند چرا که نام دینار می آید هم منجر از شدت غیر فلکات
 از فلک حاصل بر صفت جوع بند قرض سر را کرده تانی شش فلکات محتاجی و فلسفه جوع با نخل که سنگی قرض
 کلیه کوزه کجکات هاری یعنی هر شیء دور و دوری از زمان ای منجر که اسرار فلک در یافت بنماید اول اگر گوش
 فلک چیزی دیگر حاصل نیست حتی که سبب جوع کثرت تا توانی بجای سبب که قرض سر بجای کرده همان
 می بیند و برای نخل عبا با نخل و صفت شتقاق در فلک فلکات ظاهر هم زین عطار شتان است
 قوت لایمونی ترا سبب شش و نان آید چون بنویسند شانی شش عطار در اصل لغت کیمیا خوشبو سا محالا
 در عرف و واقف درش را گویند و درینجا بهین سنی آمده قوت لایمونی قوت لذت که از خوردن آن انسان
 نمیرد و شکم پر نمگرد و شتان بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان سخت شویزد و بعد از طعام خوردن
 نیز بدان دست شست و شود و بند و چون در ایسوزند آشکار شود و آشکار نفع اول نافع است که گویند
 بکار برند و نوشاد و این گفته اند که تانی بر بان القاطع و در تحت بغیر و بجز گیاه نیست شور که چون آن است
 چندگاه در زمین گذارد از آن آشکار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صابون کتدای عطار از افراط افلاک
 قوت لذت که از خوردن آن نمیرد و شکم پر نمگرد و نمی باید لاجرم اگر اطباء نسخه شتان بنویسند که نام
 کیمیاست و آتش فشان می بناید و تخمین شش و شتان ظاهر هم ز فکر مفاسد مال الی برایش خود کننده
 نموده با دوستی همیشه را بشکل سحابی شش مال مل و آتند و آن علم است که از آن حال غریب صیافت میشود
 ریش کندن فکر و فوس کردن با دوستی چنانکه سستی و طراوت بیکر اول سکون تانی ریش سحابی نفع اول
 نام شکل از اشکال بل بنیصوت در زای حال حال انتقالی بجای سبب که در اندیشه شش همچنان بجای
 دستی ریش خود کننده که ریش و شکل سحابی بیدار و کسی دیگر برای امداد حال پیش او نمی آید تا اشکال بر
 کشیده با و جان سحابی نماید و در آن گیر و هم نباشد انقدر رسیده سحابی سبب که بر زخم دل خود رنگون سازد
 شکلاتی شش چراقتندیدار مصلحت بسیار زخم زنده و نام که در بیکر زخمها را علاج و در هر میانیدار شکلاتی

از پاوه خراش می یابد ای جراح چنان محتاجست که نمکدان هم ندارد تا بزخم محل افتانده خود را بملک
سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چون طفل نی سوار از به سوزی میدود و کاتب بزرگکلیت میگوید
و از صفحه میدان پیش طفل نی سوار طفلی که از راه بازی ریجودستی و غیره سوار شده میدود کیت بضم کاف
تا ز می و فتح تانی یعنی اسپ سرجبال و سیاه دم ای کاتب مثل طفل نی سوار است و ز می میدود و قلم برای
کیت و صفحه میدان است یعنی کاغذ و قلم نیاید تحریر موجود است لیکن کسی نمیزد تا با جریتن آن اوقات
ببر نماید هم محاسبان از نوشتن ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبان و کتب محاسب
حساب نویس ماه روزه ماه رمضان که در آن ایسا که از اکل و شرب بنمایند و شوال و شعبان هر دو ماه
که در آن قویع طعام میکنند و بفقرا و مساکین میدهند ای محاسب ایسا که از اکل و شرب فاقه کشی تمام
سال از ماه رمضان در دفتر نوشت و تمیز در میان شوال و شعبان کردن نتوانست هم زحمت گفتند
من کلوای خوانده ام باریب بخواندم چکه لا تا کلوای هیچ قرآنی مثل قاسمی قرأت آنده در کلوای
ولا تستر الله لک لیجیب قدر بسیاره شکر سبوح اعوان واقع شده در باب منع رسم شکر من که در ایام
از خوردنی حیوانی اجتناب نمودند و بانگ از طعام قناعت کرده از اطاعت میدانند و تعظیم خصال
میستند چون اهل اسلام گفتند که ما از ایشان بنا بر تعظیم و تکریم حضرت ذوالجلال و الاکرام نه او از تکریم این
این نازل شد ای بخورید و ایام حرام گوشت بچربی و غیر آن از کولات میا شامید از شیر سایر شربت
طبیات و از حد در گذرید بجز حلال با قراط طعام و شره در خوردن آن بستی که خدا دوست نمیدارد
اگر کنگرگان را یعنی آنها را که زیادت از سیری بخورند یعنی قدسی از بس فاقه کشی حیران شده گفت
خدا ام خوردن در کلام مجید و فرقان حمید و بوده و نهی خوردن هیچ جان پاره پس در شکری تفرقه
از کجاست هم شده خراط چون سوزنی از تنگ شبیه با بر همیشه بیشتر دوزد و در شربت سبب کجاست
نگاشته می نویسد و سوزن تنگ چشم بپوشانی وزن میباشد ضمیر لشرین و نهش را جع با و نهش

دو خلق فخر شدند که این خدایا منتظر چیست که چیزی برآورد پس در هر دو صانع از رنگی بزرگی
 هر دو از خجالت بر که نعمتهای او آن وقت حق جبریکانی است صانع بزرگوار از رنگی بزرگی بزرگی متغیر
 شدن بسبب رنگی و اجتناب او آن جمع چون بعضی رنگهای رنگی هر دو رنگ از خجالت و انفعال
 که معنی هر دو متغیر میشود که نعمتهای او آن که در چشم هر دو در وقت و اکنون یکسان بخاتم صانع
 پیش تمامی بهای شسته شوی رنگ از عقابان امر که در وقت جانیش شایسته
 شمع ساز بهایت عشق از عاشق که بسبب لایبی جان ایشان حکم شسته و در او می شمع ساز از عقابان
 که پیش آنقدر زشتیت که شسته خردید شمع درست ساز و در شسته جان مشتاق و اقرض کنفته شمع درست
 هم ندارد باغبان شست شوی چون بنده و رنگ است در رنگ گل از این چشم چاک در هر دم گریه بانی متر
 در سعادت و نیز فقر و زیره گل شست ز برای مقدار یک شست ز برای مقدار یک شست ز نیاید
 لهذا مثل شمشیر از غم و رنگ میباشد و هر رنگ گل از این غم فلسفه مردم گریه بانی پاره میباشد هر صدا جان پاک
 کار تنبولی زنی رنگی به برای هر خردی چون ندارد ویرانی شمشیر تنبولی تنبولی زنی و تنبولی و زبان
 بهند برگ بزرگیت که اگر برگ بانی هم میگوتید و با نوقل و الاچی و در چینی و کلس و غیر هم بخورد فایده شمشیر
 بسیار میباشد و اگر کسی اهل عزت از میشود و عطیما آنرا تو وضع میباشد و فو شسته آنرا تنبولی گویند بی بر
 بی تو شکی و بی سامانی و فلسفه یعنی تنبولی آنقدر مفلس میباشد است که اگر کسی بر دو کانش وارد شود برای
 تعظیم او پیره بانی نمیدهد تا سر خردی یعنی عزت او شود از این سبب کار او بجان سپردن رسیده است هم
 تنور آسایش که شسته تا تا از این جسم که از افتادن جان بر شمشیر افتاد تا او انی شمشیر تنور بشد بدو
 تخفیف بجای تخمین بانی بجای کشته شدن با نعم و ماده و نشستن و نماند بانی بیرون تا او هم آمده تا او ان تبای
 درشت بل و موهن جسم ای نماند که نماند ای مردم سپرد و از اتفاقات که ام نامان در آتش توری افتد
 و خراج و دو صاحبان تا او ان آن میخورد و نماند بر بسبب افلاس تا او ان در او ان نمی تواند بانی بر این سبب یعنی غم

و آنده شسته است هم درین لشکر با نم یاروم با خولیش می بخورند بنامده در دکان بقال از جنگ و میزانی
 شش بقال در اصل لغت بمعنی تره و بگری فروش و در عرف بنامه فروش را گویند ای بقال آنقدر مجلس
 محتاجت که در دکان با و جنگ و میزان چیزی دیگر از خانه نیست بنا برین در دل خولیش این سخن ای سجد
 که درین لشکر با نم یا جامی دیگر بروم و لطف بنجیدین هنگام میزان دکان بقال پوشیده نیست هم نه نقدی
 نیست و جنبی مونی و لالان بازاری بر برای خود فروشی و اکتدیر روز دکانی شش و بازاری با ای جز
 نسبتی مراد از اهل بازار خود فروشی خود ستای و یا خود را فروختن ای اهل بازار لشکر نشان از نقد و جنس محتاج
 گوید و اندک هیچ در دکان نشان نیست گری برای خود ستای و یا فروختن خود هر روز دکان گشاده می نشیند
 هم در دکانه از خانه خود رانده آنست بر مگر بریزه خوانش نموده تیز دندان شش در دکان مخف در دگر
 بمعنی کجا خست با کفر و ماگی و بخیلی دندان تیز کردن طمع کردن یعنی در دگر از کثرت فرو ماگی با فلاس آسه را که
 سبب زرق است از خانه بیرون کرد شاید که آره دندان دارد می باشد بریزه خوان ای دندان طمع تیز کرد با
 دانست که در اینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند آره دندان دارد می باشد لیکن بسبب جادیت چیزی نخورد و دگر در دگر
 آنچنان از فطر افلاس خسته شده که آره را دندان دارد دیده بخیاالی انکه اهل دندان با طمع ضرر است گو از وطن ظهور
 نخواهد آمد از خانه بدر کرد هم چه گوید آهین سرد از تلاش زرق آهنگر بغیر از سخت جان خود ندارد و تنگ سندان
 شش چه برای سوال آهین سرد که فتن کار بیفایده کردن تنگ بغیر اول و مای فارسی مسکون ثانی نام از آهنگران
 و زرگران که آنرا چکش بنام فارسی لغت اول و ضم ثانی هم خوانند دندان با کفر مسکون ثانی نام از آهنگر زیر
 تنگ گفتارند ای صفت خود سوال بنیاید که آهنگر در تلاش زرق چه چیز میگوید بد یا جواب میگوید که آهین بنوعی
 کار بیفایده میکند ای آهنگر را در کمال افلاس بسبب سخت جانی جان بر بنی آهین حین جان سخت او بجای تنگ
 و نداشت والا تنگ دندان آهین بنیدار پس در تلاش معاشن بجز کار بیفایده از و چیزی نمی آید هم بروی
 و هم گوید چنین و سکه ضربی که این نقدی روان نیست چون جان جنس ارزانی شش ضربی بتشدید را در حد

ضرب کرده و در هم گویا با صفت بیانیه همان گویا در آن بضم اول معنی همان مروج و قطع اول معنی
جاری و نقد روان نقد یکدیگر را بچ الوقت مروج باشد یعنی هر گویا که از گویا انداز بسوی لشکر بادشاهی سر
سید بدان مری است که بر وجه خانی مسکوت خلاصه میگردد گویا که از قلعه می آید خالی نمیرود جان مردم
میگیرد و هم میزدوی زرد جام که آئینه بفرود شد که یک بود لب اسب شست غیر از چشم حیرانی مسکوت یعنی جام
آنجان معنی است که بر اسباب جامی فروخته فقط یک چشم حیران که آئینه است در بساط او باقی مانده اگر آنهم
بفرود شد کسی از اسب افلاس نخورد خرید و اوروی زرتخواهد دید هم دل پر داشت جامی دست کینه خالی را بسنگی زد
و گفت از کجا آرم چنین جامی مسکوت من آن دشمن مغرورم و از رویه بودن جامی ابل عام سنگ با کینه کاف فارسی
سنگ پشته که بعد غسل بر وی پای را مالند این سنگ از اجابت او میگردد و گردید بخوار لغت سنگ ای تهمانی و حدت
واقع شده یعنی جامی از دست مغلسی مغرورم و از رویه بود بر سر یک سنگ پزد و گفت چنین جان از کجا آرم
که بی آب فانه بر سر هم در عایت جامی کینه و سنگ یا ظاهر هم غم روزی مصلح آتش در پشته است میگوید
باین نسبت بود بر و از رفتن کار آسانی بر پیش علاج بفتح اول و تشدید لام مذاق آتش در پشته است و زشت است
غم روزی آتش مصلح پشته است و اشاره باین نسبت طرف غم روزی یعنی علاج هر از رفتن آسان نماید
از آنکه غم روزی خورد و تلخ بقیه حسین بن منصور حلاج ظاهر هم زخمی میزد و سو و او با درچی نمی باید بر رخ
و در غم میزد و بیاز و مرغ و حلالی مسکوت و این سخن خیال سپوده کردن حلالان بالفرض و تشدید لام مرده از
شکم مادر گرفته یعنی هر گاه با درچی را بر رخ و در غم میزد و بیاز و غیره که سامان سخن است و ستیاب نمیشود حلال
سپوده میکند مراد اینکه حال حیرت است در عایت از و مات با درچی و لطف سود سخن ظاهر هم گفتا کاغذی کو
کاغذ بگیرد بر گاری سکه بندارم کلج سرخ از سخنانش افشانی مسکوت کاغذی کبوتر عربی معنی کاغذ ساز
کلج بضم کاف عربی و ضمیم فارسی همی از زمان که در آن سخنش سوی لغت از و اهل هند معنی غالب فخر است
که خبر کاغذها داده بران کاغذ در دست بیازند هم احتمال کنند سخنش را نه معروف یعنی کاغذی نقد مغلس

شد مکه از روی کاغذ گه چمن بر بار میگذرد تا در کجای سرخ خشتهاش نشانده تصور کرده گشتگی را بشکیند
لیکن آنهم نیست هم گداور کشتی کشتی که بی بی هم نمی باید بودی در خشتن با آبر و پیش کرده طوفانی
کشتی را فلان متوجه خودم معروف کاف تا بی معنی قبح و کاسه چوبین گدایان که شکل کشتی با بند و شمشیر
سایح حرف گدا آتی سبب ال گردن آری با گدا براد رفت کفن تا هم نمی باید هم ز گدایان یکی بگوید
از مدت چه بلند آرزو گفت احوال گدایان است پیری خاصه آنی شش گدایان نفع کاف فارسی همگون
بای هم در از به لفظ هندی معنی جرس گدایان میانی یعنی جرس جنیان در پیر نفع بای فارسی همگون
ثانی لفظ هندی یک پاس از چهار پاس و آن بی معنی لجه و دیگری در ساتی و آلی زای وحدت ای جرس جنیان در
گفت اگر چندین حال تهیدستی و افلاس است در یک پیر یا صیقل ساعت یا در یک لجه خود هم مردم صد
نامی از خانه بر فراغت پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشته بهمانی شش معصفت میگوید که اگر
شور ما تم بر خاست چون پرسیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفتند که در این خانه یک بهمان آمده است لهذا
ما تم و شیون بنیاسیم که از کجا طعام دریم هم در جای غفلت شادی شنیدم گفت بهمانی که شخصی میشب
در واقعه بر آرد انبانی شش غافل بود زن لیل که معنی مشور واقعه خواب آرد بر وزن کار معنی عوده گندم
و غیره که اهل عرب آنرا دقیق گویند انبان بر وزن تنبان یعنی جوانی که در آن شهر یا مکان بگذرد
میگوید که از جای مشور شادی شنیدم سبب آن پرسیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب در عالم خواب
پدید آمدند شادی میبینم همگی گفتند خداوند سبحان نوح پیغمبر برای قلعه کلکندره کن ای طوفانی شتر
در خداوند الف نذات نوح نام پیغمبر که بر آرساله عمر داشت و چون مدت مدید خلق را دعوت کرد کسی ایمان نیاورد
در حق نشان دعای بد کرد تا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او بر کشتی که حکم خدا از پیشتر خسته
بود نجات یافت و این قصه معروف مشهور است یعنی اهل لشکر چون فتح قلعه کلکندره نمودند مشیر تو استند کردی
از ایشان دعای کرد که ای خداوندی و صحرای پیغمبر اسلام عذاب غمان پدید کن تا قلعه را آب و نماید و من زین

صاحب نجات یایم همگی گفت ای سید زکریم از غرت یوسف بمن بنمای خود در خواب شب
 گنج پنهانی من از غرت یوسف ای بجزمت یوسف یوسف بن یعقوب نامم حسین و خشک که قصه در خواب این
 نشان پازده بتبار و وقت است ممتاب سجده کنان در کلام مجید مطهر است و آخر تعبیر همان خواب عزیزم
 گشت یعنی از لیل لشکر خنجرین در آن یکروز که ای سید زکریم لغت یوسف علیه السلام در خواب یک گنج پنهانی
 بنامی از آن آورده است نام حضرت یوسف خزاین قیاس صحیح کرده بود چنانچه قول حضرت است که همان خنجرین بدست قاری
 افتاد همگی گفت ای حسن کن موی عمران بسیار آسمان نگین ما رخ بریانی من عمران که اول نام پروردگار است
 و در روز آخر نگین من و دولت چه در سر نگین من باشد بدین معنی بریان سلوی گویند این طعام برایت موسی
 در تیره نگام فروماندی بفضل حق صحت نازل کرده بود آورده اند که آن مرغ سمائی بود و آن طایر است در
 طرف بمن که خشکی بزرگتر از کعبه متوجه تر و تفسیر میگوید که آن مرغان شاخهای گیاه نمیشستند و تمام
 دلچسپی و لذت پس نادی بر ایشان میفرمود برهای ایشان میرخت پاکیزه و بریان بی که بخون دم خوان
 از این بر میداشتند و با ترا نگین می افتاد یعنی یکی از اهل لشکر دعای میگردد که ای رحمان طایر حضرت موسی علیه السلام
 بر من تنگین و مرغ بریان نازل کن تا از دفع گرسنگی نمایم و وسطه موسی عمران برای آن میداد که مرغ مسکو
 برای قوم ایشان در تیره نازل شده بود همگی گفت ای خداوند زکریم از سر من فرستاد
 همچون ماده خوانی من طعام حیدره را گوینده و قصه ماده عیسی علیه السلام درین خط که حواریون آن
 خواص عیسی علیه السلام عیسی علیه السلام گفتند که برای من عاکرین پروردگار بختانه بقدرت کامل خود
 خوانی آری آری از ماده فرستاد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان قبول گردید و باره آبر
 پدید آمد و سفره مرغی در میان ایشان نهاده بود و بر و ما سی بریان بی پوست و خار و خار و تر و تر و یک
 سر و شک تر و یک دم او که در حواری آن تا او گندنا و بیخ کرده بر خوان نهاد و یکی زیتون برد و هم
 در بیخ هم روغن و بر چهارم نیز بر خنجرین و در کلام ربانی بسیاره ششم بسوه ماده واقع است

اَلْهَيْسِ اَبْرَمِرَجِ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا انزِلْ عَلَيْنَا مَا يَدَّبُ قُرْبُ الشَّمَا تَكُونُ لَنَا
عَيْدًا لَّا وَّلَنَا وَاٰخِرًا وَاٰيَةٌ مِّنْكَ وَاكْرَمْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِيْنَ

عیسیٰ سرور برای خدا پروردگار من نازل کن به خواهی بر طعام از آسمان که باشد آن عید برای
دل آخر ما و نشانی از تو در روزی کن ما را آن خوان و تو بهترین روزی و بهندگانستی یعنی کسی از
اهل شکر در غایت گرنگی میگفت که ای خداوند که بر همه رحمت عیسی علیه السلام یک خوان طعام گذشته

دست تا از مصیبت جوع نجات یابم رحمت عیسی علیه السلام برای آن میگفت که برای حضرت
حق سبحانه و تعالی آمده فرستاده بروم کی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب بر یهودی بند و
نظری گبری مسلمانی شش در یهود و هند و نظری دیگر و مسلمان بای وحدت یعنی یک کس از

اهل شکر بسبب نماندن تنخواه میگفت که خداوند از قوم یهود و هندو و دیگر مسلمان یک کس پیدا کن
تا ما را قرض دهد و ازین محنت فاقه شکی خلاص شویم هم کی میگفت در گریه چون ارجی یارب که مفر او بخیر

آن ملک ایش انسانی بهن چون ارجی می بخت ارجی آن بسیاره تسلیم سوره الفجر بنویس و واقع شده یا ایستگاه
النفس المطمئنة التوحیدی الی ربک ما ضیعة مرضیه ای نفس آرام گرفته بزرگ من که شاکر بودی نعمت
و صابر بودی محنت باز که در دنیا بسوی خود پروردگار خود در حالیکه پسند کننده آنچه بود او را پسند می نمودی

آن ملک اشاره عزرائیل انسان مراد و شاهای کی جمله شکر میگفت که ابارتعالی بر جان کرده که آن ملک یعنی
عزرائیل که فاقه البر حست بر اقبض جان بادشاه بفرست تا که با بسبب او از دنیا ملک و جاننشانی ربانی
یا هم مراد از انسان اهل شکر باشد یعنی ابر و در کار عزرائیل بفرست تا جان اهل شکر بنویسند یا در آنچه فرموده فاقه شاکر

بخش هم با محنت باید گفت این حرف بسیار بر سجا سواد اگر در سخن نیست پایانی شش و هفت اول سکون ثانی و لغت
طرف گساره در مطلق سخن یا نلفظیه مستقل باشد یعنی خود زکی از جمله گفته در یادته شود ولی انصاف لفظیه که
نشود در مطلق سخن یا محنت اهل سخن در کمال است و در هر دو این شریکی این شریکی بسیارند که جان نماند

خاموش گشته تا اهل سخن بنظر اهل دیگران تصور نمایند که کوه کانی کاب نظر از کتاب مشتاب عنوان از کتاب
 مشتاب کاب و صوت نظر از کتاب صفت ای کوه کانی که همراه لشکر پادشاهی آمد و روزی قطع فصالی که
 مرقوم میشود میخوانند مرقوم قطع بر تجاری صاحب سخن بجزیرا یاد کردن مستغلق مستغلق مستغلق
 ریزه لغت لغت یعنی نظر از اصطلاح اهل عرض نام بجزی از بجزیره گانه چون همین دو بجزیره
 خفیف مقدم اند بر و در مجموع با نظر از خوانده میشود و لهذا باین اسم موسوم گردید کان مشتاب
 است عرض این کوه این قطع در بجزیره مشتاب هم صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین و فرض است
 و زینها فرض در مورچه چل من باین مشتاب صوم بالفصح باز و مشتاب خود را از اکل و شرب بکن در تمام ماه رمضان
 باشد صلوة نماز پنجگانه نذر بفتح لوزن چیزی عند الله خود لازم گرفتن حج بالفصح قبل اهل اسلام که تالیخ
 نهم بجزیره چل عرفات بر سال میشود خمس بالفصح جمع حاصل از مال نصیبت که حق مباد است زکوة در یکدک مال
 نصاب شرعی را دادش ضروری باشد و بفتح اول آنچه هنگام عقد نکاح بلی عروس بندند و آنرا در فاسی کلید
 گویند بین نفع مال مملو فرض که بوعده باشد اینهمه مشتاب حکام مرقوم در شرح مشتاب فرض است که منکر
 آن کافر میگردد لیکن پادشاه از نیر حکام مفروضه در مورچه چل مشتاب جنگ با اهل قلعه کردن را فرض مییابند
 اشاره است که حکام مفروضه شرعی از پادشاه ترک میشوند لیکن جنگ با اهل قلعه ترک نمیشود و این تقریر
 بحیث هم طور و چل طود و علم کوه است باشد تقریر ما آنجا که در وقت یورش سردار میگردد و نهان شد
 طور بقیم اول و چل لغتین و طود بفتح اول در علم لغتین بر چهار لغت یعنی که کوه است و قطع بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی کوه یعنی چقرا سردار غازی الدین خان هنگام یورش قلعه گرنجیه در کوه و چقرا منتهی میشود
 طائر پران قاطع بران بالغ رسان بار ما پسران رتیر و شمشیر او بند و ق بر توپ کلان مشتاب
 مرتب عدو مراد اهل قلعه ای تیر اهل قلعه پرند و شمشیر او پرند و بند و ق او رسنده بر توپهای کلان
 پادشاهی بود درین شعر صفت سلاح و چالاکدستی اهل قلعه مذکور است کمال یعنی هم حدت لوی و طرز

کم کلمت پری دل ساز هم بیاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان **شش** صحت بکسر اول و تشدید اول
 جمله نوشتن غم و غم زنجی که بواسطه حسرتی باشد کلمت بکسر اول و تشدید طای مجرجه پیشدن اول زبعم و هم تحکیم
 بی سبب باشد یا من قنوط استر ادوت یعنی نا امیدگی از نصرت این غازیان لشکر نا امیدیم که از ایشان فتح قلم
 خواهد شد چرا که دل اول لشکر از غم و هم پرست هم لایقی یعنی سفرو و تسلسل منترش من ثابت غم تنهائی
 باطل خیال خان میان **شش** لایقی صیغه نفی کنایه معروت است بمعنی انتهای نمی شود و در بیخ اول
 لرودین موقوف بودن شی اول بر ثانی تسلسل پیوسته شدن موقوف بودن شی اول بر ثانی و ثانی بر ثانی
 و ثالث بر رابع و هكذا علی الاتصال خان میان در لفظ بمعنی خانه ای سفر آنها پذیر نمیشود و مترل حکم و
 تسلسل میدارد و در غم تنهائی عزیزان بر اولان ثابت کردن نمیشود و خیال نفس خانه امریت باطل
 هم عزت گرامی ساختن ذلت بخواری دشمن آن متف بر نو توکران این بر قدیم اخدمت ان **شش**
 عزت بکسر اول و تشدید زار میجر گرامی ساختن ذلت بکسر اول و تشدید ثانی خوار دشمن ای توکران قدیم ذلت
 و توکران جدید عزیز اند هم جاری روان ساعی روان آن لشک چشم این جان نسن - اس و اناس و اس
 چه آدم ولی کو در جهان **شش** در مصرع اولی لغت و نشر مرتب یعنی شکند چشم جاری و جان از تن جوست
 این بکسر اول و تشدید اناس بکسر اول و تشدید اولی اکثر مردم لشکر گریان اکثر مرتب مرگ اند و از ص
 انسانیت گذشته به مرتبه حیوانیت رسیده اند هم قلمت کی راحت خوشی اول طعام آخر آدم خالی تهی ملی
 پری کیمه نند و به از خزان **شش** در مصرع اولی لغت و نشر مرتب ای سبب قحط طعام کم و خوشی حرام کیمه
 از رخالی و زمانه از خزان یعنی احمقان پرست هم ناخوش هیچ سپان لزوج مانع نقه بار و خشک غیر خمین
 ابد سبک و این جمله لطف الله خان **شش** هیچ لفظ اول و کثرتی بمعنی ناخوش و لزوج فصیح اول و کثرتی
 چیز چسبند چون سریشم و غیره مانع هم فاعل از منج بمعنی نقه و نقه فصیح اول و کثرتی چیزی بیزه و کیفیت
 برگشته و بار و اسم فاعل برودت بمعنی سرد و خشک غم بهر سه حرکت معنی بسیار دارد و اینجا بمعنی نا از نموده کار

و احمق و خفیف یعنی سبک باول مفتوح و ثانی مستوفی معنی کم وزن و در مصرع ثانی لغت و نشر مرتب است
 یعنی باین همه صفات ضمیمه نواب لغت الله خان که یکی از متران لشکر پادشاهی است موصوفت همسر
 فطن صاحب و جمید بگو خیر کریم بیاد از سخن باسل و لیر اینها بر مختار خان **شش** که نسبت به فتح اول و تشدید و
 یابی تختانی و فطن فتح اول که کثرانی برود یعنی صاحب مقل و دانشور و جمید و خیر وزن که نسبتی بگو کریم
 یا اول اسم فاعل فاعل یعنی سخن باول اسم فاعل اسالت یعنی دلیر و شجاع ای نواب مختار خان اینها در صامت میآید
 هم کاذب جبان باو غ و کز دل و دروغی جمید که پیش مهابت خان پادشاه از دست خاطر نشان **شش**
 در مصرع اول لغت و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب یعنی دروغگو جبان یعنی بختی نام در او غ بفتح راء
 مهله و واو کسور و غین معنی جمید که زول لغت اول نام دروغی بیانیستی یعنی دروغگو جمید که کجاف **شش**
 جمید کننده ای اینها صفات نواب مهابت خان موصوفت پیش او بر و تا ترا اینها مورد خاطر
 نشان سازد هم غی و ضلالت گمراهی و بغض و عداوت دشمنی یکساعتی در بار و خود یاد گیر از مردمان
شش غی بیشتر یاد و ضلالت برود یعنی گمراهی و بغض و عداوت هر دو معنی دشمنی است یعنی یکساعت
 در دبار و و از مردمان آنچه گمراهی و دشمنی یاد گیر هم موزی اثر چه بد مردمان حالت دروغی در قسم مسک
 شیخ اعنی نخیل اینها هم مختار خان **شش** موزی اسم فاعل اینها یعنی آزار رساننده نشر تشدید و مهله
 یعنی بد رساننده تر خانت اسم فاعل خانت یعنی ضلالت کننده در قسم مسک اسم فاعل اساک یعنی گمراهی
 و باز دارنده مراد از نخیل شیخ بفتح شین مفعول بر وزن این معنی نخیل و حریفی نواب مختار خان اینها صفات

ذمیه میدارد و در بعضی نسخ این شعر نیامده

وقائع سیوم تاریخ پانزدهم شهر ربیع الثانی جلوس والی

شش معنی شهر ظاهر هم زمانیکه در وقت سر لوع طلوع خورشید بر دیار بیاض صبح منقوش ساخت سحر
 در زمانی بای ایامی مذکور اسم فاعل یعنی ششیکه کار زده طلا نماید و مذکور است مراد از حق تعالی

سر لوح چتری که بر آغاز کتاب اطلال و فقره بسیارند و بیاض و پیچیم فاسی یعنی سر نامه و عنوان کتاب یا این
 بمعنی رفیدی و صحیفه که بر آن اشعار و غیره می نگارند یعنی هر گاه که خداوند عالم در بیاض صبح سر لوح خود
 را آراسته ساخت یعنی خوشتر اطلال نمود هم و حاشیه او را و فلک است خطوط شعاعی جعل کشیده نقاش
 کواکب است خط اطلال از نظر انداختن شش حاشیه کناره و آنچه بقسم معنی و غیره بر حواشی ثبت سازند
 جدول نقطه اول نیز خطوطیکه در صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط بالکلیه جمع نقطه معنی آید و نیز
 واضح سیاهی پسیدی و یا بر عکس آن خط اطلال خطیکه برای اطلال نمودن بر عبارت خط کشند از نظر
 بقید نمودن ای و آن در هب بر کنار ای اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب صبر و کشید نقطه های
 کواکب اطلال کرده بقید نمودن یعنی شعاع آفتاب همه آسمان ستولی گردید و کواکب پنهان گشته و در
 فقره رعایت در هب سر لوح و بیاض و حاشیه اوراق و خطوط ظاهر هر اجزای حالات از شیت
 شاق کائنات بوجبت القایها هو کاین بر سطر تقدیر و ستم شد شش اجزاء از باب افعال بمعنی جاد
 کردن و جفت القایها هو کاین حدیث تشریح است یعنی شش شد قلمی چیزیکه آن شدنی بود در ستم هم مغلوب
 از استقامت معنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجرای حالات در بوقت صبح تو کرده بود و چنان
 بر سطر تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعد از ظهور آوردن گرفت هم در اجرای ساعات بمقتضای استعداد
 مواد و استحقاق ما بیات بجز ما کسبت علیها کما التبیان گردید پس از این افتتاح اوان جمع جزو
 ساعت در نیم گزنی نجومی مواد جمع ماده معنی اصل و این آیه مذکوره در پیاده ستیوم سب و بقدر واقع شده
 و گویند که در شب معراج با حضرت سجده آیات خاتمه سوره بقره نازل گردید ای مرز نشین باشد آنچه
 کند از گنوهها و بروی باشد آنچه بجا آرد از بدیها چون حضرت این شنید با الهام الهی آنچه دعا کرد که
 رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْصَانَا انْخِ ای پروردگارا ما را بگناهان ما را بعبودت اگر فراموش کنیم
 و عمل نیکو از ما فوت شد و نسیان از ما نسیان معنی نسیان کرده شده و نسیان نسیان بجای آن نسیان است

بمعنی سلامت و نشان آمده بهر حال کمال و احدای بر پایه سماعت چنانکه در اصل سفیر مواد و مستحق مایهات
نیکه بد بر طبق فسخون آینه کوبه و ظاهر شدن گرفت و بعد ازین بیان مایهات خاص و علم شریع محمود
هم عالی گوهران یک طینت آبرو و وضو ساخته که بهر اوقات عزیز را برشته سحر کشیدند **عالی گوهران** و راو
از شایع کبیر و اولیای بزرگای عالی گوهران آبرو یعنی لبرت و حرمت بگونی تمام وضو ساخته اوقات
خورد و وظیفه دور و مقرون نمودند هم و صاحب جوهران مشتاق زینت چون جوهر بچوشتن فولاد در آینه
بیدار گاه خاص و عام دیدندش یعنی کسی که صاحب شجاعت و مشتاق آرایش سلاح و خود بود و جنگ
پوشیده یعنی مسلح و مجهز گشته و بار گاه خاص و عام دیدند هم یعنی کار افنا و گان از بیم سبب حرب بصیانت
ابنای وزگار آینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند **شکل کار افنا و گان** از زمره کاران از غیر
معنی کار افنا و گان یعنی فاجران نوشته اند اصل بنادر حرب و فوج حای مملکت حرب است ای وزگار لیران
زمانه یعنی کمال دنیا داران چار آینه نام سلاحی که سپاسیان روز جنگ پوشند و وحدت تنهائی و وحدت
را چار آینه باعتبار چار حرف گفت ای بعضی از زمره کاران از صحبت و همتی این ای وزگار نوشته
خولت اختیار نمودند که مباد و ابنای وزگار منزهت سازند بضمون السلامه فی الوصوه و الاوقات بیز
الاشنین هم هر یک از نوشته از و اینک از این بیت **مطلب لسان سپید** بسکه از زمره مردم عکس مطلب
ویره امم ریسر علم از آینه تنهائی بشوم **شکل** از و نوشته نشینی بر خوردن ملاقات کردن ای هر یک
از آینه کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مکرر بخواند و مضمون بیت نیست
ای چنان از ملاقات مردم عکس مطلب یده ام که از آینه میگیریم و پوشیده بشوم که در وجه عکس نظری آید
هم برخی از تجرید کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان اتفاق شاعر در دار الشفا خلوت شستند
شکل بر وزن تیغ معنی حصه برهه و اندک از بسیار و یاد و بر لبی وحدت معاشرت با بزرگان
کردن ای اندکی از تجرید کاران بخوف این امر که مباد از صحبت آشنایان منافع در ما اثر کند و در شفا

خلوت نشست اختیار کردند تا از اثر زهر مسطور محفوظ ماند هم هر کدام در حصار عاقبت عزلت بتذکار
این باغی غریب البیان با سعی بسیار آن نباتات بچوندگان باشند بچند هم رفیق و چسبان باشند برودند
چون فیض بجز از پهلوی هم خندان خندان هم گریزان باشند مشتمل بر کار بالکله از ذکر معنی باید کردن ای هر
کدام از تجربه کاران در قلعه عاقبت بجای می باید کردن این سبب شیرین بیاست بیرون بیرون آن گنج ای
مثالی دوستان مثل ندانست که چند مدت با هم رفیق و چسبان میباشند و هرگاه مدتی یکی از پهلوی دیگر قفسند
خندان خندان ای بسیار خنده زنان از یکدیگر گریزان میباشند و مراد از گریزان بودن خندان افتادن
ندانست برارباب بصیرت پوشیده نماند که تا اینجایان حالات اهل عالم بطریق عموم بود حال ابیان در
لکله باد شاهی که هر یکت همی هم بودند بطریق خصوص مینماید که علت غایبی همین است هم فرقه شمشیر است
ناخن پای قلعه شدند و جوتی کمان بر بازو بود لب خندق تا حجام قضاکی برسد مشتمل بر اول و جوتی
اول هر دو معنی گروه ای علی الصباح که اهل عالم بکار و بار خود مشغول گردیدند گروهی از این لشکر که شمشیر است
دندند ناخن پای قلعه شدند ای زین قلعه رفته قایم شدند و گروهی از اهل لشکر که کمان بر بازو دندند بر لب
خندق شدند ای بر خندق نهادند تا حجام قضاکی رسیده آن ناخن و بر لب راز شد هم گروهی چون نفس نامی
در کوچه راه لقب درآمدند و فرقی بچو صدای مطرب برودند بلند گشتند تا سه باروت چه کند ششانی بی بی
تبی که از اینو از دنانی بیایستی نی نواز لقب معنی سوراخ فریغ معنی گروه دندند معنی آواز دندند ای
گروهی در کوچه راه لقب درآمدند گروهی مثل آواز مطرب برودند بلند گشتند تا سه باروت خاموش نایند
سر خوردن آواز بسته میگردد و درین هر دو فقره اشاره از گشته گردید است رعایت ناخن و بر لب و جوامع
و تشبیه آن با کمان و شمشیر و عاقبت غرض و مطرب برودند و سه ظاهر هم معنی پریشان و بکار برده کرد بتبار
بر بخرشته و در از جانی بر آورده که هر تا شمشیر نگاه بکشیدند که شاید گروهی از دل اشود مشتمل بر جمع
در پریشان و زکار بر زده گروه بسیار هم صفت و سیاه صیفه مبالغه معنی سیر کزنده بسیار و جمع بایستی و صفت آ

و وقت صبح یک گره که پریشان روزگار و بیهوده گردنده و سیر کتند بوزند هر لحظه از مقام دیگر سر بر می
آوردند ای نو و میشدند و تماشای سیم و نوزدین امید که شاید گره دل یعنی شکل خاطر که عبارت از فتح قلم است
کشاده شود هم و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف و دیده چشم را آب میدارند با شکر که در کلفتی از خاطر
مش در طائفه بهره بجای مای وحدت و قطره زدن جلد و شتاب فتن که عرق چکد آب اوان یعنی
رونی و اوان باشد یعنی شاید و در کلفتی مای وحدت مای در همان وقت صبح یک طائفه جلد و شتاب مانند آب
هر جانب دیده چشم را تماشای رونق میداد که شاید گرد یک سنج که بسبب عدم فتح قلم است از خاطر نشینند
در عایت قطره و آب مناسبت گرد ظاهر هم فی الواقع در نیوا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر شکر است
گلزار است در گیتی جلوه نوح در باموج خونهای بهار چرخ مرگان چرا رنگ است خنای تماشای نگردد و در نگاه
از هر وسیله تزیین تفریح نباشد مثل فی الواقع که تصدیق خون بهای معنی دیت که از جانب قاتل برونه مقبول آمده
شود و رنگ است رنگ قایم و رنگین در باطل مضبوط ثانی مشد در از و مد نظر و از بی نگاه میل با لکس شکر
که بدان سر کشند تفریح کنایش یافتن و در اصطلاح کتب پیش می که از سیر حاصل شود و نیز یعنی سیر اول
بیان حرکات لشکر وقت صبح بطلور آمده بود بطریق طر نمود حالا تصدیق آن نماید و زدم را بتلازم
بهار میوسیدای در نیوا یعنی کایم قرب تحریر و قلعه سیوم لشکر با و شاهای چنان موج رنگینی سیر نمک با انصر اگر
بهار کشته گردد و کسی خونهای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جای که چنین رنگینی باشد چرا مرگان چشم مردمان
رنگین از تماشای نگردد و در نگاه مردم بچه بسبب سیر میسر شود ای مردمان چگونه سیر تماشای بنید و مراد از سیر
لشکر کثرت خونریزی است چنانچه آینه تفصیل آن نماید هم چشمه سارها در نظر از حلقه تیره پوشان
سایمانند زار برای طرف در آخر کلمات می آید و در بعضی برای کثرت و حلقه معنی مجمع برای دران بهار
از مجمع زره پوشان بود که نظر بنندگان را تا نازگی میدارند نسبت تیره چشمه یا اعتبار آب تاب حلقه یا و بعضی
اینگونه آنها از کثرت ملایمت مثل آب بود و بهار رنگینی که هم سوزهای و ان نمایان از فرقه بدوق بدوشان

مش ای دران بهار و قه بندوق بردوش حکم سرهای وان داشت مدین فخره تعریف آنکه بندوق
شان مانند بندوق سر و میدان کارند از صحن بکار بود هم نرگستان از فوج نیره داران پیدایش
نرگستان مثل سنبلستان یعنی جایکه نرگس باشد یعنی دران بهار نرگستان از فوج نیره داران جلوه گر بود
و تعریف آنکه چنانکه نرگس در نرگستان پدید آید همچنان فوج نیره داران بکار بود هم مزرع کوکنار است
گرزیر و دران هر دو پیدایش مزرع بجای نرعت یعنی کشت کوکنار بضمیمه بجمول هر دو کاشت تازی یعنی غوره و غلات
نخستینش ای در بهار مسطور صفت گرزیر و دران بهرنگ کشت کوکنار شنوده و تعریف تشبیه گرزیر و دران بکشت کوکنار
با اعتبار بکار بودن ظاهر هم برگ لاله بر روی هم ریخته از سر خوان کلودر خیان مش ای دران بهار سرهای
مش شده و خون آلوده زمین که بر روی یکدیگر افتاده بود و گویا برگهای لاله بر یکدیگر افتاده اند و بعضی نسخ
بجای لفظ لفظی که تازی ترس لفظ اول خواهد واقع شده و لیکن اعتباری ندارد هم شکوفه بر سر یکدیگر افتاده
یعنی چشم بازمانده کفنگان مش شکوفه با کوه کات تازی مضموم یعنی گل درخت میوه و الیغی حرف تفسیری دران
بهار چشم کشاده معتولان کیفیت شکوفه میراد هم نمونین آری که نماید خنجرهای کشیده است مش سوسن با گلست
کوه رنگ که برگ آنرا تشبیه خنجر زبان میدهند یعنی دران بهار در مان فوج بادشاهی که از سوسن خنجر کشیده
بودند با کل حکم سوسن آری شدت یعنی چنانکه سوسن بشکل خنجر باشد هیچ کاریج و قتل از نومی آید همچنان حجرا
کشیده ایشان اند ضرب اعضا مطول بود هم قطره های شبنم که میرند خشک های بر رخ خودیده مش ای دران بهار
قطره های شبنم که بر چهره مردمان از ترس حریبا وان هستند حکم شبنم میراد هم طبلان هزارستان و میراد در آن
از توپ تفنگ مش از برای تبیین دران بهار طبلان هزارستان توپ تفنگ غنیم در غنیمتی بود یعنی
صدای توپ تفنگ که از طرف مخالف سرگردید گویا طبلان هزارستان بودند هم عند لیان خوشایان
هر دو در پرواز زبان های سیر کینگ مش عند لیب بفتح اول یعنی طبلان بالکوه یعنی آوار مرد و از برای
تبیین حکم سیر کینگ که آواز کامل داشته باشد یعنی دران بهار طبلان خوش آواز کشته از بانهای کامل

آهنگ بودند که از جانب غنیم می آید هم پیشکاران باغبان قضا شرهای رسیده و از فکر چین اند یعنی سرها
 ش پیشکاران باغبان قضا ملاکه حکوم ملک الموت شرهای رسیده مراد از مردم عمداً خورنده ای بدان هم
 ملاکه حکوم ملک الموت دین فکرند که میوای سیده یعنی سرهای کسانیکه بر آنها خورنده چینه ای بر سرند
 هم دستانهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست چپاش ای همان پیشکاران باغبان قضا است آنها
 بی برگ که مراد از آن دست و پای اهل لشکر است در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای اهل لشکر است آنها
 بی برگ تقریباً دست بر نیکه دست و پای شان بچاره محض بودند هم سنبلستان شمله اندازان از ویای لشکر که
 در جابلش و شمشیر و خفاست بکس تیغ سیراب بسیارند شمشیر بجز اول موسم نام گیاهی سبزه و خوشبو و در شب
 زلف مجربان سنبلستان تحویل شمله علامه و متار کاز دوش می آورند و شمله اندازان سنبلستان برای آن
 قرار داد که خلاصت دستار سبزه میدهند ای دوران بهار پیشکاران باغبان قضا و قدر سنبلستان شمله اندازان
 را از آسین در ایامی لشکر قلع که دوران دریا موج و حباب به شمشیر خود است سیراب و باد میوزند ای از قضا
 اهل لشکر قلع شمله اندازان با شاهی اقبال میرسانند هم صد برگ زار خلعت پوشان از بیهای نستان بکثر
 که بندش را بر سر هر بوی کجاست می بندند شمشیر صد برگ نالک می که هم سرخ و هم زرد میباشد صد برگ بسیار و
 و صد برگ زار تخمه صد برگ و شایهت خلعت پوشان با صد برگ با اعتبار گیتی خلعت است و بی های نستان
 ترکش مراد از تیر و در بندش شمشیر با جرح طرف ای عفا عملی بندند پیشکاران باغبان قضا و بندنی مراد از
 گروهی است و در چین اکثر برای حفاظت بی و خاری بندند و از آنجا چین گویند ای دوران بهار که در چین
 پوشان بندش از بی های تیر است که بدان تیر بروی کمان اگر آکو و نماید و معمول است که وقت کشیدن به
 هر دو گوشه کمان گره میبندند یعنی تیر را از کمان بجلوه بر شده می آید و خلعت پوشان باد شاهی را در میان
 میگیرند و در بعضی نسخ بجای خلعت پوشان جلقد پوشان یعنی جلپته پوشان واقع شده خیلی مناسب است یا که
 جلپته با صد برگ یا اعتبار تیر بود و در شتابت تمام دارد هم درین چین هر که بدست اندازی وقت غنیم

سوفاری بر سر زودنارچ گلگوله در بغل پنهان کرد و مثل اشاره چهره طبع لشکر دست انداز عاتق تاراج و
تقدی سو قار بوزن بود و در آن تیر که چایه کمان بلامان بندگند یعنی هر که خواست دین همین چهره تاراج
شایم غنچه سو قار را بر سر زیب داد و ای زخم تیر خورد و نارنج گوله لوتب و بغل گرفت ای در گله
بجروح شد اگر بجای سو قار پیکان می گفت بسیار نسبت نبود و معنی نسبت بعد بقریب
میرسد هم از تیشکر زار خنجر بر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد مثل جیب یا نفع تیردان که اگر اکثر
و کیش نیز گویند شربت معروف که قند یا حسل با آب آمیخته طیار سازند خواه معوم باشند خواه غیر معوم و نیز
مقداری از خوردن که یکبار در الکفایت کند و شربت شهادت با صافت بیانیه و مراد از بر چه تیر که نسبت
بیشتر در دای مردان بهار تر کشای پر از تیر اهل قلعه تیشکر زار بود و تیردانان حاصل لشکر پادشاهی میگفت
هم صرف شربت شهادت که عبارت از گریست میشد ای از تیر تر کشای اهل قلعه نوح پادشاهی گفته میگردد
هم همانان باغبان قضا جاجانشسته امار خانه زیر کمان شمس همانان لشکر پادشاهی باغبان قضا
بلکه کمالیض الارواح ای مردان لشکر پادشاهی که بزمین سپ خانه کمان سفید بر بند همانان ملک الموت
هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد هم بر خوان احسانش می شده لیکن از جان شمس خنجر
راجح طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برامی ایشان گسترده که همه آسوده گشته و گستر
نمانند لیکن آسودگی آنها از جان بوده از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا میر از جان ای پلاک
بسیاخت و این هم حسان او بود زیرا که سبب ملک است از بیخ و سعادت نجات می یافتند هم نیم سیر یک از دو تیر
مانده نزع غله در دو کانت شمس سیر یعنی آسوده و نیز سیر در هندی نام وزنی که بگیری تن بکشید از آن گویند
و حال بوزن هشتاد و هشت فلوزن راجح الوقت میشود و نیم سیر شخصی که نصف شکر طعام خورده باشد و بخاوره
هندی نیم سیر نصف من بود در وقت شمس ضمیمه راجح طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان مهمانی لشکر
سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشته و اطلاق نیم سیر کسی نبود و هرگز نزع غله که فی پو پو نصف من خنجر

میشود یعنی قضا بهر اهلک ساخت و بسبب نبودن سدر حنظل و خط افتاد که غده بمقابل یکدیگر بر نصبت
 من می آید هم در چشم یک باقیست عینک گفته ای میزان شش گرسنه چشم حریف و صاحب طبع و شخصیک
 گرسنه باشد عینک معروف که چشمه بایش از شیشه بود می باشد و آنرا چشم گداشته معانه جروت و غیره میکنند
 و تصحیح آن در وقایع اول در شرح شعر در بی عقب است و در بین طلبدی آنچه که شش گفته که اول و تشدید ثانی
 پله تر از نو کامر تصحیح ای بدولت میزان قضا کسی از همانان گرسنه چشم نامده مگر گفته ای میزان بحی سبب
 قضای الهی مجاهدان بادشاهی از فقر و فاقه اهلک گشته بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
 نیشود که در میان پله های تر از و خجیده گردد و مشابیهت گرسنه می پله تر از و ظاهر هم بساط نشاط است
 بسیار است نه دیو اقلعه چرا نینقتد شش در بساط نشاط اصافه میانیه و معمولست که در بستر یا افتاده میانند
 نمیکرد ای درین لشکر بسبب فقر و شش نشاط حکم بسیار ان غار پس چرا نینقتد و آن بساط دیو اقلعه
 نیست که بی اکل و شرب قایم ماند هم گل عیش شیراز و جمعیت است نه نگره حصار چه نریزد شش گل عیش
 اصافه میانیه شیراز رشته که بر کن راه اوراق کتاب بنده ای گل عیش بسبب جمعیت قایم می باشد و هر گاه
 جمعیت مانند گل عیش میریزد ای بسبب تکالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از بجا آید و گل عیش شش
 نگره حصاریست که بدون جمعیت خاطر جمع باشد هم نعمت آرد وی گیهان لویی چون سخن سخن اگر
 در خاشاک پاک گفته خصوصاً آخر سپان شش نعمت با دل مفتوح کنشادگی آرد و بالفهم لغظت ترکی که بینه
 لشکر گیهان لویی و نده جهان صفت لشکر آخر بضم خای مجربای علت خوردن سپان که در تازیش
 معصفت گویند و مراد از شش خاشاک مردمان لشکر یا که ضد خشن و نیز معنی تمام معنی عرصه میدان لشکر بسبب
 قتل گردیدن مردمان که بینه از شش و خاشاک بود و مانند سخن چمن تمام صاف و جاوب کشیده است علی الخصوص
 طریقه سپان که در اینجا کدام پند نیست و اگر درین فقره اشاره طرف بیامانی لشکر کرده شود نیز
 درست یعنی در لشکر گاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه کدام چیز حتی شش و خاشاک هم بنظر نمی آید مانند سخن

چمن چهار کوشیده است خصوصاً با نگاه ایوان که در آنجا جمیع وجوه نام و نام و کانه نیست هم آتش فتنه
 بنامه جا خاموش شده و سیاه و مطیع منصب ابران شش خاموش شدن آتش سر شدن سما کلمه تخصیص مطیع اسم
 طرت یعنی باو چنانچه ای سبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر با اهل قلعه می افروختند خاموش شده
 است و این خاموشی آتش کدی رسیده که در باو چنانچه منصب ابران باو شاهی سبب عدم تمیر معاش آتش
 روشن نمیشود شکسته دین وقت بیکسیر سرد غیر از مردم همه چل و مرطوبش ای در وقت چنان
 اهل لشکر تپاه و پریشانند که اصلاً اراده حرب با اهل قلعه ندارند شکست خوردند مگر بر مردمان هر چل و مرطوب فوج
 فتنه میزدند شکست میدهد کسی ای نیز نرسوی که ای قافلش که ای باغم یعنی رسد غلای دین
 هنگام سبب میسر سامانی لشکر سی عزم زون اقلعه نمیدارد و مگر رسد غلای قافل که در لشکر باو شاهی می آید
 از ارض میزد و میر و در این تلمیح بد است که قوم هر سه در همین اوقات سد غلای غیره را بخارت برده بودند
 هم غمزه که در بند بلا گرفتاریست مگر صفت شکر جان شش و غمزه همزه بجای یایی تنکیه و سابق نواصی ^{شکست}
 ایرانی می آتش بود چون مردمان تمام آینه نش اقلعه کردند باو شاه مغزول نموده قید کرده خدمت میرا
 بعزت خان دادای دین ایام کلام غمزه سیر و مجوس نیست مگر صفت شکر جان که در عتاب باو شاهی
 مجبوس است هم سوخته از دست و زکار نه الارش جان نثار خان شش سوخته همزه بجای یایی تنکیه
 جان نثار خان نام علی امرای باو شاهی که در پیش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی دین عرصه کسی سوخته
 نیست مگر پیش جان نثار خان که از آتش بان سوخته شد هم باری زخمیان ایش نمائده زخم شکندار و
 باصلاح آمده شش باری هر دو حاصل شکند نام مزی که زخم اشکات یعنی خنجا و صلا نه نیست که تمام
 زخمیان را زخم نمائده از دوای خشکنداروت باصلاح گرایند یعنی مردمان لشکر او را زخمی شدند بعد از آتش
 بلاک گردیدند پس گاه صاحب زخم نمائند زخم هم مدم گردید و تشبیه شکندار با بروت باعتبار سبب ظلم هر هم
 بان خوردگان را شکسته در آنخوان بیهوشیت همه بختی زبنا بروت درست شده شش شکست یایی

تکثیر یا بابت بمعنی صندوق عموماً و بمعنی صندوق محبت خصوصاً و تخته سبز جو یکدیگر بدان استخوان شکسته را
بند زبانی مروی که بفریبان اهل قلعه شکسته استخوان شده بود آنرا بابت بابت کرده در گوگرد آتشند پس
چوت یا بابت جیره بندی ایشان کرد که آینه احتیاج و و انما در رعایت شکست و درست ظاهر م
جوانان بازی مشغول نگاهای بر کسمان می دهند اما از صدمه گوله و گاهی بزمین منخلطند لیکن در حالت
نزوح شش از پنج پایان حرکات و سکات اهل لشکر بنیاد یعنی جوانان لشکر بازی مشغول اند و آن باز
اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد بچیند و هرگاه نوبت جاکندن میگردد بزمین منخلطند
ای این حسن و غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمولست که از ضرب گوله یا تیر صندوق اول یا آنچه
بعد در زمین افتاده منخلطند و تعریض ظاهر هم لیبهای خندان از همه زخم شمشیر شش را و از شمشیر شمشیر
ای زخمیکه با اهل لشکر از شمشیر بقلعه میرسد حکم لیبهای خندان دارد و خندیدن نیز در اصل بازیست هم بایران چسب
حاضر یعنی پیکانهای تیر شش یعنی پیکان های تیر بقلعه که با اهل لشکر میرسد گو بایران چسب اند
که گاهی جدا از زخم نمیشوند و هنگام بازی بایران چسب هم فراموشی نیند هم صاحب طبعان ضیافت طبیعت
کرده صحبت شرمیدارند شش صاحب طبع شاعر ضیافت ظن کردن یعنی شعر خوانی نمودن ای درین بود
شاعران برای مهانی طبع صحبت شرمیدارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آینه بیان
شاعران میکنند هم باینه سفینه نبی و اگر ده تصبیه حسابیه بخوانند شش شش ایکه تا گذشته او بشود و دیگر
نید هم شش بازی بفتح اول و کفر نون لفظ هندی یعنی غله فرودش سفینه یا ضل شعاری کشتی بی بفتح
اول و کفر نون لفظ هندی یعنی روز تریه در حساب ایند تصبیه شش از کلام که شرح آن آینه خواهد بود
حسابیه آنکه در تخته است یا قباله اعدا و باشد چنانکه درین بیت **س** زهی بچشش کویت شکفت
در دوران بویکی بفرشته و در غوان سوم بر جان بد شطیه کلامیکه مویکتا یا انتهایه باشد که خدا
س همیشه تا نگردد حلال بر فرزند جمیده که شود باید ز کجایه مقیم هر دو در بفرشته ای فدا تا خورد

حلال اگر شکر بادشاهزاده سلیم امی یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بی حساب کیشاوه فقط
 قصیده حسابی که بابت از محاسبه قرض خواند است می خواند و در آخر آن قصیده مابید نماید که تا گذشته
 قرض خوانان ادا نخوانند ساخت دیگر قرض نخواند یعنی چنانکه شعر برای ضیافت طبع خود اشعار
 میخواند غله فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخواند و الا کسی ادا کننده آن نیست
 در رعایت بی حساب ظاهر هم صراحت بیاض بجا گرفته مثنوی قرض داده میشوند از معنی شاهنش
 آنکه بعد ازین دادوستد نمیکند هم صراحت صیغه مبالغه از صراحت بمعنی بسیار خرج کننده و گروهبیکه داد
 و ستد در و سپهره نمایند و بجز و طمان قرض دهند بیک بجز با موصوفه و سکون یا بر تخیالی و فتح جیم
 عربی بمعنی طومار یک در حساب لوزیند مثنوی قسمی از کلام انشا الله تعالی در مقام خود شعرش مرقوم
 تمامه تحقیق خواهد شد شاهزاده بمعنی مطلع آسمی دیگر از شاعران اشکر صراحت است که بیاض بجا بر آورده
 مثنوی قرضنامه ببرد مان میشوند و از مطلع آن مثنوی این است که بعد ازین بسبب نیافتن قرض
 اول معامله داد و ستد نمیکند هم نوکران غزل میسریند ستزادش چنان که بگویند مرتی بن
 غزل قسمی از کلام و آن مشهور است شعرش آینده تخریر خواهد شد مستزاد چیزیکه بر او زبان اصلی بیاض یا
 غزل افزوده شود مثاله ۵۵ ای در همه چین یکسان را تو کسی مبعکلام سخن در داره کرمت به نفس
 به نفسی چون روح متن بر و دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران بادشاهی ستد که غزل میسریند ستزاد
 آن غزل از بیاض که بگویند مرتی بن این فخره بزبان بندیت ترجمه بشان نیکه در نه میسریم که در و جیم
 فخره هندی با از روی نهر است و با از روی واقع که طار ازین بادشاهی مشخند بنکاران در جوهر
 اهل بند بوند هم که امان ترجیع بندی سر کرده اند سر بند نیکه آما دیو آما دیو مشخند با از روی ز بندود
 که با فضل از اهل اسلام که مستزاد حال محضه و غیره دور زمانه سابق معمول بود که ایشان با وجود شاه در خورک
 هم از سر کار بیافتند ترجیع بندی قسمی از کلام هندی و بیاض خواهد آمد که در آن سر بند نیکه

آخر ترجیح واقع شود یعنی که امان بسبب نیافتن تجزیه و جنس خود را که ترجیح بندی مشتمل بر حال خود آغاز کرده اند
 که بنده خودی این است که انا دیوانا دیوان این فقره سندی یعنی اگر آرد و برسد آرد و برسد و برسد و برسد و برسد
 اینکه اگر مشاهره از سر کار عنایت نیشود و جنس خود را که بر روزه محرمت گرداننده بمانیم و گرنه نمییم
 قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند شش قطعه شمی از کلام که قافیہ در اول مصرع ندارد و آن زیادہ از حد
 بیت هر قدر که باشد ای دیگر بخواه صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض میخواهند یعنی
 از قرضداران تقاضای ادای آن بخواهند لطف اینکه در لغت قطعه و قرض یعنی بریدن است و دیگر سخن
 اینکه قرضخواهان از وصول بقرضه محروم شده تقاضای نمایند هم جاگیر داران مرتبه حامل قرض
 شش الر فی و المرتبه سخن بر مرد گفتن ای دیگر صاحب طبعان جاگیر داران باد شاهی اند که حامل جاگیر
 ایشان چیزی برایشان برای نشان بنی فرستد و آنها هیچ مصیبت نگذارد تا جاگیر داران مسقط
 حامل خود را مرده تصور نموده در حق او مرتبه سخن از دهم آنجا که بی نسبت شش ای از جمله مرتبه
 جاگیر داران کی نیست که مصنف برای حامل جاگیر خود در یک قطعه بسک نظم شبیه مصقطه ای
 چون کلمه که انی رای شد سقط این قسم مراد و سوسه بخورد و خواب کرد پیش این آغاز مرتبه است انی
 نام حامل جاگیر سقط فخرتین خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل معدوم است زیرا هم
 سقط شدن گویند چنانکه سعدی کسی روستانی سقط شد خرش بر علم کرد بتناکستان سرش
 چون حامل مزبور را آینده نسبت بخوابد کرد و لهذا از پیشتر رعایت آن به پیش گرفت و سوسه بردن
 و خدعه یعنی اندیشه که عدل کند و ای مصنف بطریق تحریف و تاسف میگوید که انی رای حامل جاگیر
 خرطاک شد و این اندیشه مراد بخورد و خواب کرد که در تجزیه آنکه خواهد بود یافت و حقیقت این است که
 انی رای مسطور در زرفرستان قفاخل نمود و بدین سبب مصنف او را نسبت بهلاک گردانید و حقیقت
 مرده باشد هم در بینه قفاخل انداخت یعنی در تاجوز زرافش ملو اس آب کرد پیش بوبه بسببیکه گرا

که در آن زر که از مذقواسه جبرای و گرمی ای حاصل سطور تا یک مرت در دادن بر تغافل نمود حتی که
 مثل آنکه در ذوق که آخته آب میگرد آب گشتیم و زرنیا فیتهم هم با خویش بر دو کاغذ جاگیرین گمان به کاتبان
 بعین معامله خواهد حساب کرد پیش ای حاصل مردو کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان برد که آنجا یعنی
 در عالم معنی او را همین حساب نهانیدن خواهد شد هم آخرت کرد فکر که این مفلس غریب شش ماه خود چه
 خورد و چه خرج و دواب کرد پیش دواب جمع دابه معنی چارپایه ای حاصل فکر این معنی نکرد که من مفلس و
 غریب چه خوردم و خرج و دواب چه کردم که نخواه ششماه فقر تا دهم آن صورت مهاوت فیضان بهتیه
 بهول را چه نیلید حساب کتاب کرد پیش بهتیه بهول بهای بود مفتوح لفظ هندی نام در واژه
 در وهلی که بود تصویر فیضان مع فیضان بهشتی کشیده اند و در آن صورت مهاوت فیضان بهتیه بهول
 انی زرامی باعتبار زشتی روی مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی معنی فیضان چه بهتیه برای چه
 نیلید نام منصوبه شرطی که یک پیل و دو پیاده در پناه هم باشد حساب کتاب نمودن و نوشتن ای
 انی زرامی حاصل که بصورت فیضان بهتیه بهول شت بود مار پیچ رقیه حساب کتاب نهخت که از آن
 نجات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته آید نیز درست یعنی مراد بسیار حساب و کتاب نهخت و در بعض
 نسخ بجای بهتیه بهول لفظ شت برات واقع شده مراد از آن فیضان آتش بازی باشد که سیاه فام و مشهور
 در شب برات می سازند هم یارب نفیس بیچ مسلمان و کرم باور و علمی که آن بر زمین خانه خراب کردن
 انی زرامی قوم هندی بود و خانه را یک یک خانه ویران و تبا و یوده باشد و استعمال این مجاوره
 بر کسی شخصی که منف و فتنه انگیز باشد می نمایند یعنی آنچه انی زرامی بر زمین خانه خراب بر زمین طلب سبب دان
 نخواه ششماه نمود ای خدا نصیب بیچ مسلمان مباد و در حایت بند و مسلمان ظاهراً هم گرم در زخم
 و گر سوخت هم چه غم ما زری که سوخت دل را کباب کرد پیش سوخت معدوم و نیز سپاهیان از نخواه
 را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن کل سوختن دل یعنی اگر انی زرامی مرد و در چشم و اصل شد و بیچ

غرضیت باشد مگر از سوخت ز رای تلف کردن نه خواه البته دل ماست سخته نمود و برای هند و مغز
و چیزهای مناسب هم حیران ضعیف و زبان قدرتش بر کافر خود اوست هر چه طلب کند
بیش از مصنف میگوید که در صنعت الهی حیران و قربان بر قدرت او استم که کافرانی برای او در مدار
عذاب کرد حال آنکه کافر عذاب باید که مسلمان را در عذاب سوخت زرتخواه است هم بر خرد
چوناله و اسپه شنید گفت در چندین نباید از غم دل اضطراب کرد و تحقیق و آن که آن خرسی نژده است
در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد و شش ای هرگاه پیر خردناله و آه من شنید گفت که ترا نقد
از غم سوخت ز منظر نباید کرد زیرا که بالتحقیق معلوم کن که آن خرسی یعنی انی برای عامل جاگیر
تا حال مرده نیست بلکه از تالش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسید و علف خورده
خفته است و معمول خرد است که هرگاه علف شکر می خورد غافل از آن است یعنی انی برای عامل نوکر
بادشاهی که حکم خرسی میدارد از مصیبت لشکریجات یافته بر جاگیر رفت و در آنجا مقام پناه و طعام
شکر می یافته خوابیده است هم غافل از آن شد است یعنی نمی کشد بر خرنی توان خردت عتاب کرد
شش انبوق بر وزن شبنوق آواز خرد و یاد و تنگیری و ضمیر از آن راجع طرف سایه رسیدن علف
خوردن خردت یعنی تشدید ای تحسانی به معنی خرد شدن مراد حماقت و این فارس است که بطور عربی
ساخته و این جا ز نیست ای انی برای سطور بسبب یافتن پناه و آسایش علف خوردن و خواب کردن
آواز نمیکند پس در خیال از راه حماقت بر عتاب خشم نباید کرد که کلانتر است و نیز لفظ خردت متعلق
بخرم میتواند شد کمال یعنی هم بنویس التماس که در نیم علاج تو را بطلب علی جناب کرد
مراد از التماس عرضی و نواب سلطان مراد از نواب اسدخان وزیر الا عظم و بعضی نواب مختار خان گفته
اند یعنی مصنف باطل خود میگوید که عرضی مشعر حال خود بجناب سلطان معالی جناب اسدخان وزیر عظم
بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبر گمراهی و غیره نواب مدوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

همای دستگیر حالت در ماندگی که عقل بذات نزار خلق جهان انتخاب کرده و کیش فوکی همه جا
 این است در شمشادش علوفه نباید حجاب کرده بش انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه یعنی
 خویش در آرزیند و غیره این میان الناس است که بجانب مدوح مخاطب شده میگوید یعنی ای نواب
 مستطاب معنی حجاب مدوگار حالت عاجزی که اختلافات ترا از همه مخلوقات روزگار منتخب کرده
 پس میان و آگاه باش که در همه مذکور همه جا این امر مسلم البتوت است که در طلب علوفه خود شرم
 و حجاب نباید کرد یعنی ارباب مذکور در طلب مشاهره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس هر اسم و طلب
 علوفه خود شرم نیست هم در باب ای سچ که مردم را انتظار باید علاج بنده بقصد ثواب گردید
 این دیگر خطاب طرف مدوح است یعنی ای سچ وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زرا پیش از این
 حاصل مرده ام پس تمیز این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود و باید نمود هم آن زرا هزار و سه صد پنجاه و پنجم
 بود چون راجه رام داخل قریه حجاب گردش راجه رام نام خراجی بادشاه یعنی هرگاه راجه رام
 خازن خزینه بادشاهی زرتخواه مرا که از هر ششماه نرسیده شمار کرد یک هزار و سه صد و پنجاه و پنجم
 بود هم با هدایت ازلی دستگیر او زیرا که در معامله من شتاب کرد و من حال مصنف را بصرام
 را دعا میداد که بدایت ازلی دستگیر او گردد زیرا که در معامله من ترخاه من تعجیل کرده رسانید و غلبی بدت
 آنکه برای غیر اسلام بجای و حافظها کاند گفتن اولی است یعنی بدت کند ترا ای مسلمان نماید و
 بعضی نسخ بجای شعر در این شعر واقع شده **ب** برخدا اوقین که توان کرد است بار پس با هم
 خلاص ازین تیغ و تاج که در تیغ برخدا راجه رام اوقین کلی است که در من ازانی را می وصول خواهد
 شد پس نواب مدوح میگوید که خط راجه راه بنابر وصول زرتخواه بنام انی را می ضرور مرا باید داد و مخلص
 من ازین تیغ و تاج باید کرد هم یارب بقای دولت و عزت مداح باد و دیگر دم تراد عا و خدا شتاب کرد
 ش پس این شعر در عای نواب مدوح و خاتم انبیاست یعنی ای خداستعالی عمر و دولت تو یعنی امده

مدام باد و من این دعا ترا کردم و خدا قبول کرد و بد آنکه در شعر اول و بیارب خطاب طرف در بدعت
 خطاب طرف مدوح و ازین احتمال معنی ظاهر بر چند ازین قبیل است از می که بدین ترک آن اولی
 هم این بیامی نیز زبان سلم آمده شش ای در نقصان جاگیر این بیامی هم نوشته شده است
 از آنجا که شش حاصل گم شد در خرم سال هجوم مردم چون غله نماده مردوزن بر سر هم
 کبریت جو دخایه نمود کس گندم شش ای چنان آفت بجای رسیده است که محال آن گم نماید
 و مردمان که بطلب نخواه هجوم آوردند خرم کردید و چنانکه غله و خرم بر سر کبریت افروزند
 بر کبریت افتاده اند و کبریت شکل جو دخایه صوت نمود و کس نیست گندم بنظری آید و بعضی نسخ این
 نیست شاید که سبب فحش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر نظر اثر خواندن قطعه نصاب مشغول اند
 شش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که مذکور شد می خوانند هم قطعه بحر مضار است
 دوران گوهر سخن در مفعول فاعلات مقامیل فاعل شش ملکان این قطعه در بحر مضار سخن
 ا حرب کفوت مقصور مفعول فاعلات مقامیل فاعلات و اگر بجای فاعلات مقصور فاعل مجذوف
 آرد نیز درست و مضارع در لغت بمعنی مشابه و مشارکت چون این بحر با بحر منسج تشابهی داشت مضارع
 تمام یافت یعنی این قطعه در بحر مضارع گفته میشود و هم معراج و سلم آمده زیند و هم مکن زین برود
 هیچکار نیاید با نظر شش معراج بکسر اول و سلم بضم اول و تشدید ثانی بمعنی زیند یعنی زردبان چون
 بنفختن کبکند ای هر چند زردبان و کند انداختند لیکن استج قلعه نشد هم حرب و قال جنگ نه بریت
 شکست ان بر آمد همه بجا و زیان شد ز هر که آمد شش بحر منسج و قال با کسر بی و بیست
 بمعنی شکست ای حرب و قال جنگ نه بریت برود شد لیکن سوای زیان نفع نخبید و هیچکدام ازینها
 مفید نیاید یعنی از جنگ که فائده نفع است حاصل نشد و از نه بریت که فائده جان بریت نیز نفع نیاورد
 پس در حقیقت جنگ و شکست همه موجب زیان گردید هم سیف و جواز و صادم و غضب و حسام تیغ

نکاحی نکرد و یک برون آمد از نیام شش سیاحت بالفتح و جزایا لغتم و صدرم نفتح صا و و را بر کسور معترض
و غضب باول مغنوج و ضا و بجه ساکن و سام باول مضموم این هر پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
پس کاز کرد و یک از نیام بر نیام تا بکار کردن چه سده هم الکر و سقوط و شکستن قیادون است بر آنم شود
حاصلت قیاد و از نظام شش کس لفتح و اول مسکون ثانی شکستن و سقوط لغتتین افتادن و لغت و لغت و لغت
ای قلعه شکسته شد و بروج هم افتادند لیکن فتح گشت هم مسلم بود و مومن خوش اعتقاد و راز بر دو
بقتل سیدت خاص و عام شش مسلم کیه کردن باطاعت امور دینی نهند و لا اله الا الله گوید و مومن از
ایمان اسم فاعل بمعنی شخصیکه از دل گردیده باشد لهذا ترجمه مسلم بود و ترجمه مومن بخوش اعتقاد کرد
ای از طرف لشکر پادشاه و ابوالحسن بهر مسلمانان و مومنان است شوند و نیز درین معنی ایمان است
که در لشکر پادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابوالحسن بهر اعتقاد و اندیشه
بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص و عام نیز ایامی همین معنی است هم کل و جمع و قاطبه و جمله و آن
همه مضموم در پورش شده از مقصد و مرام شش کل و جمع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی
همه مقصد و مرام کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محروم و مایوس از فتح قلعه شدند هم جور و جفا و ظلم و کفر
حیف چه ستم جور و جزا و عدل و مکافات انتقام شش جور بر وزن غور و جفا بالفتح و ظلم باضم
و حیف بالفتح بمعنی ستم جور و جزا و مکافات و عدل و انتقام هر پنج لغت بمعنی پادشاهی در لشکر پادشاه
بجای کار اجرو جزا و غیره جور و ظلم است و این محمود بن ظلم و نافرمانی پادشاه است هم ارب و رجا
برون شد که الوداع در حرمان و وقتی یاس در آمد که السلام شش ارب یکسر اول مسکون ثانی و رجا بفتح
اول هر دو بمعنی امید حرمان یکسر اول و قنوط بضم اول و یاس هر سه لغت بمعنی ناامیدی الوداع محاوره
رخصت شدن السلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه رفت که من رخصت می شوم و تو میدی
و یاس در آن که من حاضر هم حرص و دل بجا بت مبارکم پیشه و عجب منور و کبر چه نخوت باشد تمام

شش بر من کس اول و مع و بختین و بجابت بختین و ابرام کس اول بمعنی مشره و فشره و فخره و فخره
 کمال آنز عجب بعظم اول معزور و کبر معنی نخوت سیعنی با وجود فتح نشدن قلعه کبر و حرم باقی ماند
 هم لایم التنا و محشر و ساعت قیامت است مجبار منتقم که خدا خالق الانام **شش** ثنا و بفتح و تخفیف
 وال کس اول ند کردن بکبر را در اصل تناوی بود و تشدید و ال بمعنی پراگنده شدن و از هم پیکر کردن
 و یوم التنا و که در قرآن مجید و قصصه هر دو دروش خوانده اند و محشر و ساعت هر دو لغت بمعنی روز
 قیامت جبار بفتح اول تشدید بار موحده بکبر کننده و مرد گردن کیش و اسمی از اسما الهی بمعنی آن بخت کننده
 کامها و بد بمعنی از اسما جلالی است منتقم اسم فاعل انتقام بمعنی کینه از کسی کشیدن و لغت و اول
 اینقدر ظلم و ستم که بادشاه میناید خدار و قیامت انتقام آن خواهد گرفت هم **الضامه** بخرج
 از دست بر اول میزند ناخن **ب** میفای عیلمین میفای عیلمین **شش** صفت بخرج
 گذشت ناخن بر دل نرسد و بر کرون یعنی بخرج اول برقرار میکند تا در آن قطعه دیگر گویم هم
 عارض و بنین قحط و بکار گیرند این ناله بونام نیز وجه پر سامان و محمود است این شکرش عنا بفتح
 اول رنج و بنین بکبرین بمعنی قحط و بکار بضم اول بمعنی گریه اندین بفتح اول و کس ثانی بمعنی ناله ناله نیز
 بمعنی بنام خدار و ناله این کلمه را در محل تعجب گویند و جهت دفع خشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خلم
 چه جلد و چالاکست و گاهی بجهت قسم نیز گفته شود یعنی قسم خدار که لشکر از مصائب مسطور و چه قدر آباد
 و بجز پر سامانست هم خدار خاشع فرخ خالف قلق با تب جل ترسان به عجايب کس ثانی نام خدار و او
 و عسکرش خدر بفتح اول و کس ثانی و خاشع اسم فاعل خشوع و فرخ بفتح اول و کس ثانی و خالف اسم
 فاعل نخوت و قلق بفتح اول و کس ثانی و با تب اسم فاعل تبیت و و جل بضم اول و کس ثانی این بخت
 کلمه درین مصرع بمعنی ترسانست عسکر معرب لشکر ای در لشکر هر که است ترسان و نام مرد است هم الی کس
 بطی کابل خنجر رسو اولی ناکس بر بگو سوار این مصراع سازد و جمع آن **شش** الی از ابا بروردن

فعلین بمعنی کسر شده و بطی بروزن ابی بمعنی کابل و خزی بروزن بطی از خرد و بمعنی رسو او در فی بروزن
 خزی بمعنی ناکس ازین بر چهار لفظ یا می ثانی را بنا بر موزونیت شعر مخذوف نموده شد هر دو را در
 خانکدای یخنان جمع بمعنی آرد از دور اصطلاح جمع گفتاری که اسم را در نظم باید شتر دست کرده بگنجشتر
 میکنند یعنی مناسبست که سردارند کور این همه صفات صحیح مهر خود نماید و بدان شتر گردد هم حیاء اول
 و حیث است و در ارد مطرباران بر که طغیان کرد و مال جان بودیم نمود و ابرشش حیاء بختین بود اول
 بفتح اول و کسری موحده و غیث بفتح خین منقوطه و در ارد بکر اول و مطر بفتح تین این هر دو بفتح
 باران طغیان بضم اول و قبل با کسری زیادتی و اقرونی باران خصوصاً و زیادتی و اقراضش هم برین
 عموماً ابر بمعنی عقب بریده و شخصیکه بعد خود فرزند نداشته باشد در اصطلاح چیزیکه در هم و بر هم گردد
 و انجام آن بجز نباشد یعنی چنان بارش باران بکثرت گردید که هم مال و حساب لشکر لغارت رفت
 و هم مال لشکر بلا کشته هم وثاق و بخلند آید حصین و سخن چه زندان بر برای آنکه کار و خدمت خود
 را کند بهترش وثاق بجز اول و بخل بجز اول و سکون ثانی بمعنی بند که نگه گاران را بدان حصین نمایند
 حصین بفتح اول و کسری ثانی و سخن بجز اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی بنگلالی کار با
 خود را بهتر بنماید قید میشود هم نمک را در حرامی خورده مرطوب و خمین فربه مباحلاص و ارادت چه
 عجان است و ضعیفی لاغریش نمک در حرامی خورده ای شخصیکه نمک حرامی کرده مرطوب اسم
 مفعول مرطوب همین بروزن فعل هر دو معنی شخص بجان بجز اول و رفع ثانی و ضعیف بشدید یا بروزن
 فعل هر دو بمعنی شخص لاغر و با خلاص و ارادت مراد و مخلص و مرید ای بانگ حرام حندان سعایت کردند
 که فربه شد و بخلص و مرید چنان عدم مراعات بجای بردند که لاغر گردید کنایه از ناتوانی بادشا
 هم و دشمن و دو کانون و شبا ط از زمین است بر ای است و خیزان و تیز و آب پس دیگر چه
 ایدول است هر یک نام ماه فارسی باشد و بوده سال کانیها صفت محنت میشود و بکسرش تشریح

اول مهر ماه هندی کا کشتی پنجم ابان ماه هندی گهرن کانون اول آذر ماه هندی پوس کانون دوم
 دسی ماه هندی ماگه شباط بهمن ماه هندی بهار گن آزار اسفند آرمه هندی بهیت نسیان فروردین ماه
 بهمنی بریا که ایار روی بهشت ماه هندی جیته خیران خرد او ماه هندی اساده تموز تیز ماه هندی
 ساون آب مرداد ماه هندی بهادون ایول شهر لوی ماه هندی کنوار فصول اربعه خریف ایول
 تشرین اول تشرین ثانی کانون اول کانون ثانی شباط بهار آذر نسیان ایار تا لیستان خن
 تموز آب و این اسامی شورسان و میه اندیکه یعنی تمام ای از عرصه ده سال که جنگه اهل کن
 و پیش است عمر باب لشکر و محنت و غم میشود و فتح قلعه نمیکرد و

وقایع چهارم شب چهاردهم شعبان اعظم سنه جلوس

ای در وقایع چهارم احوال شب چهاردهم شعبان است هم هنگامیکه واقع قواحد قلعه وجود و جمن
 آفرین شهر بند عالم شود و حصار قدرت آثار و الشما که ذات البروج را بجز اخان و لقا
 الشما الدنیا که مصالح زینت بخشش را رفع بلند نمایند و واحد جمع قاصده یعنی
 ستون وجود هستی و جسم شهر بند قلعه خام و چار دیوار شهر نیا و آیه والشمارات البروج و بسیار
 نسیم بسوره بروج واقع شده ای گویند باسمان خداوند بروج مراد بروج اشاعه است که سخنان
 ثابت کرده اند و در شرح تصریح بدان نیامده و یا منازل قمری و برای سموات و آیه لقد زینا السماء
 الدنیا بمصابیح و بسیار است و نیز بسوره ملک واقع شده ای بدرستیکه بسیار است آسمان نزدیک
 را یعنی آسمانیکه نزدیک است زمین بجز اعراف یعنی ستارگان که شبها چون چراغ درخشان اند
 و مراد از واقع و حسن آفرین خدا یعنی خدا که پیدا کننده قلعه جسم و پدید آورنده عالم است آسمان
 دنیا یعنی آسمان اول یا بجز اخان که اکبر را این بخشید یعنی شب شد و کواکب و اطلع گردیدند هم
 ابو حسد طفل شرب از روی لهور و لعب با این شب بهات عمل نموده از افراط شبانزی و چراغ و مشعل

تماشای اشتغال کو اهب ملاعب اشتغال در زید و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانیدش
طفل مشرب اسرم فاعل یعنی مذرب طفل درنده با اعتبار او و لعب شب برات معروف که تباریح چهاردهم
شعبان المعظم میشود و دوران شب تقسیم رزق عباد و احتیاجات عیالی میگردد و بدین سبب لیله البرات نامند
و مردم در آن شب آشنایی بنا بر تصریح طبع و لهو و لعب یار سر میدهند اشتغال بصین مهله بر وزن اشتغال
بمعنی شعله زدن و اهب جمع لاهب یعنی زیاد آتش ملاعب جمع لعب یعنی بازیگاه و بازی کردن
اشتغال بصین منقطه بر وزن اشتغال یعنی کار کردن ای در شب مذکور ابو الحسن تخان که طفل مشرب بود
بر همین قدیم شب برات عمل نموده آشنایی و چراغان و مشعل و افروخت و تماشای آن کو و لعب
مشغول شد چراغ حدیث را روشن ساخت ای بیدان آن ملاهی و ملاعب هر و حاصل کرد و تحمیر
اشتغال و اشتغال و دیگر رعایات ظاهر هم محصوران بغیرت با آتش شوق شعله نشاط می افروختند
مشغول محصوره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیای یعنی اهل قلعه که بیجا بودند از
گرمی آتش شوق با فروختن آشنایی و غیره شعله نشاط می افروختند یعنی نشاط میکردند و صفت
اهل قلعه بغیرت آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و بیخ بود و همچنین سرور میکردند و نیز در لفظ بیخ
تقریب است برینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که بگونه وضع آن تو استند هم محاصران از روی بغیرت بنا بر خشم
میوختند محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی سبب بلاخط
اتبساط آشنایی اهل قلعه در آتش غیرت میوخت که بابا وجودیکه محاصر ایشانیم بخین عیش مارا روزی
نمی شود و ایشان با وجودیکه محصور اند اینقدر نشاط مینمایند و لفظ غیرت تقریب است مثل اول هم
ناگاه از مقتضیات عالم کون فساد و انقلاب با هیات عرصه ایجاد بموجب و سبب ازین
ظلم الامی منقلب بقیلکون عنصر ناری بانی منقلب است شریقه بر بدیل اقیه باران شب ییاز

شد و هر شب مضمون رحمتی بخون آنکه **اللهم الذي يرسل الريح** و هر شبی ایا بر عالمیان واضح
گردیده رحمت بر رحمت نیزال الغیث شامل شد عالم کون و فساد دنیا با اعتبار زادن و مردن
الغلاب گردیدن با هیات جمع با هیات بمعنی مخالف چیزیکه هست ایجاد موجود شدن و مراد از غر صفة
ایجاد دنیا و آیه سیدم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون در سیاره لوز و هم بسوره شعرا واقع شده و در
باشند که بدانند آنکه ستم کردند بکفر یعنی نسبت پیغمبر علیه السلام بشعر بعد از موت بدان مکان باز خواهند
گشت مراد آنکه منقلب ایشان آتش خواهد بود عنصر ماری عنصر آتشی مراد از آتشبازی عنصر ماری عنصر آبی
مراد از بارش باران رحمت برای محبتی ریخ کشیدن رحمت بر او مهله بمعنی مهربانی کردن و ستم کردن
و آیه الله یرسل الريح الذی یرسل الريح در سیاره لبث و یکم بسوره روم واقع شده در مقام بیان نعمتهای حضرت
الو هیات ای خداوند بحق گشت که میفرستد بادها را پس بر انگیزانند بادها ابرها را و آیه نیزال الغیث در
سیاره لبث و پنجم بسوره شعرا واقع شده ای و هو الذی یرسل الغیث و اوست آن که سیکه فرو
میفرستد باران را بعد شامل لفظ شد مخدوش ای تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
گردید و هر چند نازل شدن باران رحمت بود و لیکن بسبب تباها گشتن آتشبازی و برهم گشتن حدیث
اهل قلعه در حق اهل قلعه رحمت یعنی ریخ شد هم آن بیباک سر بر هوا آنچه تخم شتر گشت و نخل شعله
نشانده همه نهال آبی گشت **شش** بیباک بخون مراد از ابوالحسن که هیچگونه خون لشکر پادشاهی
نمیکرد و سر بر هوا متکبر و مغرور صفت بیباک و در بعضی نسخ بجای سر بر هوا لفظ شیر بر وزن فعل آمده
تخم شتر و نخل شعله که آیه از آتشبازی آبی گشتن بسبب رفتن و تر شدن ای همه آتشبازی در آب بر شد
و بسبب رفت هم آفتی عظیم و عاهتی جسم بیباکان اردوی معلی رسیدش عاهت بر وزن
و معنی آفت جسم بزرگ و مکان بظلم و تشدید ثانی جمع ساکن بمعنی باشند ای بسبب بارش باران
بر ساکنان لشکر پادشاهی آفت و مصیبت عظیم رسیدن ساکنان و ساکنان لفتح کاف فارسی معنی کلاب